

# همگرایی ها و واگرایی های ایرانیان در حاشیه مسابقات فوتبال جام جهانی

مهرداد درویش پور

حضور تیم ملی ایران در مسابقات جام جهانی و حذف آن در پایان مرحله گروهی، واکنش ها و بحث های گوناگونی در میان ایرانیان برانگیخت.

این مقاله تنها به بهانه این رخداد به بررسی کوتاه سه چالش تهدید کننده همبستگی ملی (۱- ناسیونالیسم عظمت طلبانه و نژادپرستانه ۲- شوونیسم قومی ۳- اسلام گرایی سیاسی) می پردازد.

بی تردید هیچ ورزشی و هیچ مسابقه ای همچون مسابقات جام جهانی فوتبال از چنین توجه و اهمیت گسترده بین المللی برخوردار نیست. رقابتی سخت پرهیجان اما مسالمت آمیز و دوستانه بین ملت ها که جای نبرد گلا دیاتورها و ورزش های رزمی خشن عصر بربریت را گرفته است.

با این همه کارکرد تفریحی و ورزشی مسابقات جام جهانی و به ویژه فوتبال به تدریج به عرصه تاخت و تاز سوداگری های اقتصادی و تجاری، فروش پر رونق تر بردگان جنسی، تقویت الگوهای "مردانگی"، بهره برداری سیاسی دولت ها، افسون ملت ها و گاه به جولانگاه ناسیونالیسم افراطی و نژادپرستی، خشونت و هولیگانیسم بدل شده است. بدین ترتیب به رغم اصرار طرفداران جدایی ورزش از سیاست، پدیده های فوق نشان می دهد که چگونه ورزش می تواند به جولانگاه بازیگران اجتماعی و سیاسی بدل شود و در آن، حاشیه مسابقات گاه بر متن پیشی بگیرد و یا حتی خود متن به موضوع مشاجراتی ورای ابعاد ورزشی آن تبدیل شود.

این واقعیتی است که تعدادی از جوانان وابسته به طبقات محروم از طریق فوتبال به ثروت و شهرت رسیده اند. امری که همذات پنداری را گسترش داده و مسابقات فوتبال را همچون ورزشی "مردمی"، به نقطه امید بسیاری بدل ساخته است. شاید این امر در کنار هیجان فوتبال، یکی از دلایل جذابیت و محبوبیت بلامنازع فوتبال در سطح جهان است. زمانی مارکس گفته بود دین افیون توده ها، آه محرومان، و قلب جهان

بی قلب است. پرسش این جا است که آیا در جوامع مدرن، فوتبال خود به افیون هرچند زودگذر توده ها بدل نشده است؟

برای بازار و صاحبان سرمایه و مافیای اقتصادی اما این مسابقات به یکی از مهمترین صنعت های سودآور بدل شده است و تنها دماسنج تصمیماتشان سودآوری های حاصل از این فرایند است.

مسابقات جام جهانی در عین حال فرصتی برای دولت ها و به ویژه دولت های دیکتاتور در جهت سرپوش گذاشتن بر نارضایتی های داخلی، کاستی ها، نابرابری های اجتماعی و سرکوب های سیاسی مخالفان از طریق نمایش اقتدار ملی و کسب مشروعیت و اعتبار جهانی است. هیچ کس به اندازه این گونه دولت ها تمایل ندارد که ورزش را با سیاست در هم آمیزد و از آن بهره برداری سیاسی کند. امری که در بلوک شوروی سابق و اقمارش بسیار به چشم می خورد. هم از این رو بسیاری از ناراضیان سیاسی از جمله در ایران نگاهی دوگانه و مردد به پیروزهای تیم ملی کشورشان دارند. از یک سو علایق ملی خود را در آن می یابند و از سوی دیگر نگران بهره برداری های حکومت هایشان هستند.

مسابقات جام جهانی به لحاظ روانی ممکن است فاصله دولت و ملت را کاهش دهد و می تواند حتی احساسات ناسیونالیستی مورد علاقه دولت ها را بیشتر برانگیزد. دولت آلمان نازی از ورزش نهایت استفاده را برای بسیج احساسات ناسیونالیستی کرد. گرچه همیشه نیز چنین نیست و همه دولت ها در برخورد با این پدیده رفتار یکسانی ندارند. برای نمونه در حالی که شوروی سابق و بلوک وابسته به آن، سرمایه گذاری هنگفت و حساب شده ای برای مسابقات جهانی ورزشی می کردند، جمهوری اسلامی ایران شاید به دلیل باورهای دینی، اهمیت چندانی به آن نمی دهد. شاید تعارض برخی از ارزش های دینی با پاره ای از ورزش ها و حضور زنان در آنها و یا نگرانی از حضور زنان در استادیوم های ورزشی، نگرانی از جشن های شادی در صورت پیروزی تیم ملی که می تواند به چالشی علیه حکومت بدل شود، در کنار ضعف مدیریت، علت اصلی این تمایز باشد. نحوه آماده ساختن تیم ملی فوتبال ایران برای جام جهانی و برخورد با مربی پرتغالی آن که اعلام کرد درصدد است پس از مسابقات کناره گیری کند، تنها یک نمونه رفتار حکومت دینی ایران و مافیای قدرت است که مایل است از دستاوردها و پیروزی های تیم ملی فوتبال ایران بهره برداری سیاسی کند، اما حتی حاضر به پرداخت هزینه لازم برای آن نیست!

با این همه اگر بپذیریم "هویت ملی" قبل از همه یک سازه ذهنی و "حس مشترک" تعلق گروهی و امری یکسره جانبدارانه است، آن موقع باید پذیرفت مسابقات جام جهانی فوتبال، در کنار جنگ و آئین های ملی، مهمترین فرصت تقویت همبستگی ملی به رغم تفاوت ها و تنش های درونی در یک کشور است. در مورد مردم ایران، حاکمیت ۳۵ ساله استبداد دینی در کشور چنان منزلت ایرانیان را در جهان خدشه دار کرده است که به نظر می رسد امید به پیروزی در جام جهانی، یکی از مهمترین فرصت هایی است که "ایرانیان" همچون یک ملت می توانند منزلت خود را در جهان بالا ببرند و حس تحقیر ملی ناشی از برخورد حکومت را جبران کنند. از سوی دیگر برای بسیاری از ایرانیان خارج از کشور که تجربه نژادپرستی در غرب، اعتماد به نفس شان را در هم شکسته، این پیروزی می توانست حس تحقیرشان را تسکین دهند. این گونه از همبستگی ملی تا آن جا که نشاط آفرین است، به خودی خود منفی نبوده و با افزایش اعتماد به نفس ملت می تواند به فرصتی برای چالش حاکمان بدل شود.

در رفتار حکومت در این زمینه تا حدودی دوگانگی به چشم می خورد. جناح هایی از آن نه تنها با این شادی ها مقابله نمی کنند بلکه به آن میدان هم دهند. اما جناح فئاتیک و تندروی بنیادگرای اسلامی به رغم تمایلش به بهره برداری سیاسی از فوتبال، همبستگی ملی را بالقوه تهدیدی علیه "همبستگی دینی" و سخت گیری هایی که مبلغ آنند می بیند و نگران آن است که این همبستگی ملی به چالشی علیه حکومت بدل گردد. شاید هم از این رو است که نیروی انتظامی در کشور از بیم شکل گرفتن چنین فرصتی در پی پیروزی احتمالی تیم ملی، دستور عدم پخش مسابقات فوتبال را در قهوه خانه ها صادر کرد.

علاوه بر آن در جریان مسابقات تیم ملی ایران در برزیل پاره ای با شعارهای افراطی ناسیونالیستی و "هولیگانیسم کلامی" از هیچ خشونت روانی به لیونل مسی، گلزن آرژانتینی و داور مسابقه ایران و آرژانتین فروگذار نکردند. از آن بدتر پاره ای از ناسیونالیست ها و شوونیست های افراطی، ناخردانه تیم ملی ایران را "افتخار پارس" خواندند و یا از "خون و نژاد آریایی" سخن گفتند. برخوردهای ناسنجیده ای که خود چالش دیگری علیه حس همبستگی ملی کل ایرانیان است که تا سر حد برخوردهای نژادپرستانه اوج گرفته است. اینکه مبلغان این شعار در دایره نظام قدرت یا خارج از آن باشند، تغییری در اصل نقش مسموم کننده این گونه تبلیغات ایجاد نمی کند.

از سوی دیگر گروهی از افراط گرایان در میان جمعیت اتنیکی تحت ستم

حتی از باخت ایران در برابر آرژانتین و بوسنی خوشحال شدند. این گروه گسترش همبستگی ملی ایرانیان را نشانه تقویت ناسیونالیسم و دولت حاکم و ضربه ای بر تمایلات واگرایانه و یا جدایی طلبانه قومی خود می دانند. اما آیا باید نگران از این "همسویی احتمالی" در خرسندی از پیروزی تیم ملی ایران، خواستار باخت تیم ملی ایران باشند؟ واکنش عمومی ایرانیان حتی متعلق به اتنیکی های تحت ستم ایران خلاف این ادعا را نشان می دهد.

هر سه گروه نامبرده به همبستگی ملی نشاط آفرین مردم ایران لطمه می زنند. در این میان اما واکنش مفسر ورزشی تلویزیون کردستان نگاه و الگوی دیگری را پیش روی نهادده است.

او پس از صحنه ای که اشکان دژآگه موقعیت گل را از دست داد گفت "این اشکان نیست. این اژدها است. با این بازی آگه ایران بیازه باز هم باعث افتخاره!" در این گفته حس همبستگی حتی مرزهای ملی و جغرافیایی را نیز درنوردیده که بسیار ارزشمند است. به جمله او تنها باید افزود شور گسترش همبستگی اجتماعی انسانها به دور از هر نوع تبعیض و کینه جویی، سخت غرورآفرین است.

باخت در مسابقات جهانی و در بسیاری از حوزه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تحمل شدنی و دیر یا زود قابل جبران است، آن هم برای ملتی که به باخت بسیار خو گرفته است. با این همه گسست همبستگی اجتماعی از آن گونه که تجربه عراق نشان می دهد، نه تنها به سادگی قابل ترمیم نیست، بلکه هولناک است! مسئله ای که بیش از هر زمان دیگر باید به آن پرداخت.

به نقل از بی بی سی.

---

## نجات از جام جهانی دولتها

امین حسوری

مسابقات جام جهانی فوتبال بار دیگر سراسر جهان را با وجود شکافها و تنشهای حاد و بی پایانِ آن به سان دهکده ای آرام و یکپارچه

نمودار ساخته است. «جادوی فوتبال» چنان در کار به حاشیه‌راندن حوزه‌های «غیرجذاب» اجتماعی-سیاسی است که گویا تا واپسین روز جام جهانی هیچ اختلالی در تماشای این نمایش باشکوه روا نیست.

اگر مرگ کارگران برای تسریع ساخت و ساز ورزشگاه‌ها، و سرکوب خونین اعتراضات متعدد کارگران و زحمت‌کشان برزیل در آستانه‌ی جام‌جهانی شکافی چشمگیر در این پیوستار کاذب ایجاد نکرده است، دور از انتظار نیست که تشدید بحران خاورمیانه با بازیگری «دولت اسلامی عراق و شام» (داعش) هم رویداد «تازه» و مهمی نباشد.

نفوذ و گسترش پوپولیسم فوتبالی هنگامی عیان‌تر دیده می‌شود که ببینیم اغلب فعالین مدنی و مفسران و منتقدان سیاسی «رادیکال» نیز اینک قطب‌نمای دغدغه‌های فصلی خود را با هیجانات فوتبال تنظیم کرده‌اند و به تناسب موقعیت روز، «اندکی» ناسیونالیست و «توده‌ای» شده‌اند. گویا توافق نانوشته‌ای برای هم‌نوایی در این شادی و هیجان جمعی وجود دارد که بر مبنای آن باید جایگاه و کارکردهای سیاسی خود فوتبال (این میانجی کنونی تب و تاب عمومی) را از دایره‌ی نقد خارج کرد. بر این اساس، در امتداد باور به خاص‌بودگی موقعیت و تمرکز همگانی بر فوتبال، آسیب‌شناسی وضعیتی که خصلت‌های این خاص‌بودگی را تعیین می‌کند به تعلیق درمی‌آید، تا پس از پایان جام‌جهانی مناسبت دیگری - برای فراموشی آن - از راه برسد. درحالی‌که با نظر به تعلیق‌ناپذیری حرکت قهقرایی امروز جهان، شرایطی که امکانات به پرسش گرفتن روند این حرکت و مقاومت علیه آن را محدودتر سازد، درخور بی‌رحمانه‌ترین نقدهاست. با این حال غیرسیاسی دیدن فوتبال و جداسازی انتزاعی جام‌جهانی از کلیت نظم مستقری که دلالت‌های امروزی و کارکردهای واقعی آن را تعیین می‌کند، شیوه‌ای رایج برای پایکوبی در این ضیافت همگانی است. این همان شیوه‌ای است که برای گریز فرضی از جزم‌گرایی مکتبی، تحلیل یک پدیده‌ی معین را مستلزم جداسازی «کارشناسانه»ی آن از سایر پدیده‌ها و تفکیک آن از ساختارهای ارتباطی و برسازنده‌ی آن می‌داند. در این میان، برخی از مفسران<sup>۵</sup> جاذبه‌ی فراگیر فوتبال را مبنایی کافی برای نوع دیگری از تحلیل تلقی کرده و با تکیه بر خودویژگی «مردمی» این پدیده، هر نوع نگاه انتقادی به آن را فروکاهنده و جزمی می‌دانند؛ یا بر همین مبنای هر نقدی به کارکردهای سیاسی و اجتماعی فوتبال را برآمده از برج‌عاج‌نشینی و تفرعنِ روشنفکری قلمداد کرده و به این ترتیب می‌کوشند رویکردی «باز» و در جانب «مردم» اتخاذ کنند!

در سرمایه‌داری متاخر، مناسبت‌های ادواری صنعت سرگرمی، نظیر جام‌جهانی فوتبال، ضمن دور کردن نگاه‌ها از شکاف‌ها و بحران‌های وضعیت مستقر، با درگیر ساختن همگان در تصویر افسون‌زده‌ای از جهان (تصویری کارناوالی و فانتزی‌گونه)، در مراتب مختلف مخدرهایی بر وضعیت‌اند. اساساً دوام مناسبات پر رنج و ستمی که اکثریت مردمان جهان در آن زیست می‌کنند، نیازمند اسطوره‌پردازی از این مناسبات و تأمین مسکن‌ها و مخدرهایی برای نامرئی‌سازی و تحمل‌پذیر ساختن آنهاست؛ روندی که با مشارکت نسبی خود افراد و بسترسازی برای چنین مشارکتی انجام می‌شود. در همین راستا امروزه فناوری‌های پیشرفته و ابزارهای متنوع ارتباطی- رسانه‌ای به یاری مذاهب کهن آمده‌اند تا بر بستر سکون فراگیر و فروبستگی وضعیتی سیاست‌زدایی شده، دامنه‌ی این تخدیر همگانی را گسترش دهند و تاثیرات آن را تضمین کنند. و البته نباید از یاد برد که سرخوشی نشئه‌گی، خصلتی مفسری دارد؛ یعنی مناسک نشئه‌گی هر چه جمع‌تر باشد، امکان فراگیر شدن و قدرت هنجارآفرینی آن بیشتر است. با این حال، همانند رویکرد مارکس به مذهب، پیش از هر چیز باید به مناسباتی نظر کرد که نیاز به این تخدیر را امری کما بیش همگانی و دایمی می‌سازد و یا پایه‌ی مادی آن را برمی‌سازد؛ پس فوتبال هم بخشی از روح مذهبی یک جهان بی‌روح است.

اما جام جهانی فوتبال مشخصاً کارکرد اساسی‌تری هم دارد و آن تشدید مرزهای ملی و احیای ناسیونالیسم است. هیجانات جهانی و فراملی فوتبال (که ظاهراً سویه‌ی جهان‌گستری این مسابقات را تأمین می‌کند) جز از طریق برجسته‌سازی مرزها و شکاف‌های میان کشورها و تشدید هویت‌یابی‌های ملی ممکن نیست. این روزها حک شدن پرچم‌های ملی بر چهره‌ها و لباس‌ها و اغلب اشیای ساکن و متحرک در فضاهای شهری و رسانه‌ای، روشن‌تر از هر نماد دیگری واقعیت این هویت‌یابی ملی را آشکار می‌کند. در سوی دیگر، هر آن چیزی که میانجی اتحاد ملی می‌گردد، به ناگزیر شکاف‌های درونی یک جغرافیای سیاسی را نیز فرو می‌پوشاند، و بدین ترتیب افراد انکارشدگی و طردشدگی واقعی خود در مناسبات موجود را با پیوستن فرضی به پیکره‌ی موهوم ملت به فراموشی می‌سپارند، یا با نوایی پرجاذبه به چنین کاری فراخوانده می‌شوند. در این زمینه فوتبال هم کارکردی مانند جنگ دارد؛ رویدادی که همگان را به چشمپوشی از موقعیت خود فرامی‌خواند. از این نظر در ایران هم جام جهانی فوتبال یکی از مناسبت‌های کلانی است که شکاف حاد طبقاتی و ستم‌های قومی، جنسیتی، مذهبی و غیره را می‌پوشاند تا تصویری از یک ملت واحد ایجاد کند. و این درست همان نقطه‌ی تلاقی

جام جهانی با «دولت آشتی ملی» ست؛ امری که ترجمان آن در سرمایه‌گذاری تبلیغاتیِ هنگفت حاکمیت برای «حضور ملی» باشکوه و پرطنین در این مسابقات قابل مشاهده است. البته بار دیگر در هم‌نواییِ «رادیکال» با این «ضرورت» ملیِ فرادستانه، با داعیه‌هایی مواجهیم که شادی و هیجان جمعیِ برآمده از مسابقات فوتبال را دست‌مایه‌ی احیای «امید» مبارزاتی قلمداد می‌کنند، بی‌آنکه نیم‌نگاهی به دلایل نیازمندی مزمَن ما به این میانجی‌های پوپولیستی و یا سایر کارکردهای محتمل آن‌ها داشته باشند. ... در برابر این منطق بیش‌سینال و اَبَر-امیدوار تنها می‌توان گفت: بر چشم بد لعنت!

در هر حال اینک تقریباً همگان، از پوزیسیون و دولتمرد و کارشناسان و مدیرانِ نظامی-امنیتی تا اپوزیسیون و روشنفکر و فعالان سیاسی-مدنی، به رغم اختلافاتِ مفروض و معمولِ میان این دو طیف، خواهان پیگیری هیجان بازی‌های فوتبال‌اند و هر یک به شیوه‌ی خود بر طبل این هیجانات می‌کوبند. در این موقعیت، دسته‌ی دوم خواه‌ناخواه در این گرایش با دسته‌ی نخست سهم می‌شود که شکاف‌ها و تنش‌های موجود در جامعه را نادیده بگیرد؛ گیریم اولی این تنش‌ها و ستیزها را به طور فعال انکار و تحریف می‌کند، و دومی به طور انفعالی و تلویحی خواهان تعلیق موقتی آنهاست. در همین راستاست که منطق احیای امید ملی (به میانجی فوتبال) سر برمی‌آورد و به‌رغم داعیه‌های رتوریکِ خود با منطق آشتی ملی و کارکردهای مدیریتی-هدایتی آن در می‌آمیزد. با مفروض گرفتن چنین منطقی شاید برای مثال باید از پنج‌هزار معدنچیِ شهر بافق که ششمین هفته‌ی اعتصاب خود را می‌گذرانند بخواهیم که تا پایان بازی‌های جام جهانی صبوری کنند تا مازادهای ارتقای «امید ملی» به آنجا برسد؛ یا از دولتی که با همه‌ی بازوهای امنیتی‌اش متولّی اصلی «فوتبال ملی» است و -همانند سایر دولت‌ها- پخش تلویزیونی بی‌وقفه‌ی مسابقات فوتبال را وظیفه‌ی خدشه‌ناپذیر خود می‌داند درخواست کرد (طبعاً به شیوه‌ی انتقاد و تشویقِ توامان!) که فارغ از هر گونه تبعیضی، در همه‌ی میادین و مکان‌های عمومیِ کشور صفحات بزرگ تلویزیون نصب کند تا کسی از ضیافت ملی و جهانیِ اخیر بی‌نصیب نماند؛ از جمله در محل‌های اعتصاب کارگران و به طور کلی در همه‌ی فضاها‌یی که حرکتی علیه سلطه و ستم، یا مبارزه‌ای برای نان و شرافت و رهایی جریان دارد.

# پرده برداری از یک هیولای واقعی!

تقی روزبه



در سالهای اخیر نابرابری های اقتصادی به یک نگرانی بزرگ در سطح جهان بدل شده است و مجمع اقتصادی جهانی (WEF) افزایش شکاف و نابرابری در سطح درآمد را پس از تروریسم بزرگترین خطر جهانی می داند. طبق ارزیابی های این نهاد نابرابری اقتصادی با به خطر انداختن ثبات و امنیت اجتماعی یک خطر بزرگ برای امنیت جهانی است.

## گزارش آکسفام همچون ادعای نامی علیه نظام سرمایه داری!

فروم یا مجمع جهانی اقتصاد در حقیقت مجمع برگزیدگان طبقه حاکم برجها و شامل شرکت های بزرگ فراملیتی و دولت ها و شخصیت های سیاسی و شماری از مدیران و کارگزاران و صاحب نظران زبده اقتصادی هستند، که در نشست های سالانه خود (در داووس) چالش ها و بحران های پیشروی سرمایه را مورد کنکاش و بررسی قرار می دهند و هم چون نهادی مشاور و تصمیم ساز، توصیه های خود را به دولت ها و نهادهای سرمایه داری برای شناسائی و مقابله با چالش ها و تهدیدهای پیشروی نظام، خروج از بحران و رونق بخشیدن به اقتصاد ارائه می دهند. طبیعی است که از فروم سرمایه داران و دولت های تحت نفوذ آن ها بنا به ضرب المثل معروف از کوزه همان برون تراود که در اوست انتظاری خلاف آن نمی رود، اما آنها غالباً مایلند که تصمیمات و راهبردهای خود را با لفاظی های توخالی و پرطمقراقی چون کاستن از فقر و شکاف طبقاتی و یا بهبود محیط زیست و امثال آن آذین بندی کنند تا با فریفتن و کرخت کردن افکار عمومی حساسیت کمتری را نسبت به ماهیت سرسپردگی اشان به فرامین و نیازهای "بازار آزاد" و تصمیمات عموماً ضد مردمی خویش و طفره از پاسخ گوئی به پی آمدهای ویرانگرانه سیاست های راهبردی و تصمیمات قبلی و کنونی خود، برانگیزانند. بر همین اساس هم نشست امسال را با شعار دهن پرکن "طرحی نو برای جهان: پیامدهایی برای جامعه، سیاست و اقتصاد" نامیده بودند. و در اصل عنوانی توخالی برای مصادره و بی



اثر ساختن شعار جهانی دیگر ممکن است کمپ ضد سرمایه داری و از جمله مجمع جهانی ( فروم ) ضد سرمایه داری است.

و البته آن دسته از "تصمیم هائی" هم که پیرامون ادعاهائی چون کاستن از فقر اقتصادی و نابرابری های اجتماعی و اقتصادی و جنسیتی و یا بهبود محیط زیست و امثال آن اتخاذ می شود، حتی اگر رگه هائی از واقعیت هم داشته باشند، چنان کم رفق و بی خاصیت هستند که در برابر عمق و ابعاد گسترش یا بنده نابرابری ها و یا دامنه تخریب محیط زیست در حکم هیچ محسوب می شوند. بی خاصیتی و نتایج این گونه رویکردهای نمایشی را می توان در گزارش امسال آکسفام از اوضاع عمومی و گستره و شتاب گرفتن مؤلفه های توزیع فقر و ثروت، و سخنان پاره ای از سخنران ها به عیان مشاهده کرد. بگذریم از این واقعیت که آنچه هم آنها را وادار به برخی لفاظی ها می کند چیزی جز فشار افکار عمومی و جنبش های اعتراضی و نگرانی از تهدیدهای پیشروی نظم جهانی حاکم بر جهان نیست.

از این رو مؤسسات و نهادهای پژوهشی یا امداد رسانی جهانی نظیر آکسفام، که نگران دو قطبی شدن بیش از حد جامعه جهانی و شکاف فزاینده بین فقر و ثروت و ریسک های ناشی از آن و تأثیر این فقر فزاینده بر آموزش و پرورش، کودکان و زنان هستند، در آستانه برگزاری مجمع جهانی سعی می کنند که با انتشار گزارش های تاحدی واقع بینانه و هشدار آمیز از وضعیت و معضلات جهانی، با تزریق و تقویت "عقلانیت سرمایه و بازار"، بر تصمیمات و جهت گیری های آن تأثیر بگذارند. با این همه تجربه های سال های گذشته و گزارش های جدید نشان می دهند که تأثیر این قبیل گزارش ها بر فروم جهانی سرمایه داران ناچیز است. به عنوان مثال هشدارهای سالیان گذشته همین نهاد در مورد عواقب و پی آمدهای ریاضت اقتصادی در اتحادیه اروپا، نتوانست تأثیری بر آن بگذارد. با این همه گزارش هائی از این نوع، بویژه توسط این مؤسسه جهانی و معتبر (حتی برای سرمایه داران )، بخصوص گزارش امسال آن، از جنبه دیگری واجد اهمیت است: **ارائه تصویری گویا و تکان دهنده از چهره سرمایه داری معاصر و هم اکنون موجود که از خلال آن هرکس می تواند-اگر ریگی به کفش نداشته باشد- چهره واقعی سرمایه داری را در تمایز و تضادی آشکار با آنچه رسانه ها، مروجین و آوازه گران و شعبده بازانی که دایما از شبکلاه خود "خلاقیت و اعجاز بازار آزاد" را بیرون می کشند، و شبانه روز کف بردهان پیرامون محاسنش مدیحه سرائی می کنند و ترهات و خزعبلات خود را بخوردمان می دهند مشاهده کرد.** این گزارش اگر چه تهیه کنندگانش

آن را مثل همه این گونه موارد از سردلسوزی و باهدف رام و سربراه کردن سرمایه بی مهار و مهاجم به همه عرصه های زندگی فراهم کرده اند، و در همین راستا پیشنهادهائی ارائه می دهند که قبلاهم بارها ارائه شده و بی نتیجه مانده اند، اما بویژه در آنجا که به تصویردرخشان آماری از جامعه هرمی- طبقاتی و شکاف هولناک موجود و هر دم فزاینده یک درصدی ها و ۹۹% ها می پردازد، در اصل ادعای نامه ای است علیه نظام سرمایه داری و در تأیید صحت آن چه نظریه پردازان و جنبش ها و فعالین و کنشگران ضدسرمایه داری و بیش از همه جنبش اشغال و استریت پیرامون ماهیت مناسبات حاکم برجهان و ضرورت برون رفت از آن، برزبان آورده و می آورند. نیازبازار و نیازانسان ها در این گزارش چنان با وضوح در برابرهم صف آرائی کرده اند و دوگانه متضادی را تشکیل می دهند که دعوت به همزیستی و همساری بین آنها بیشتربه شوخی می ماند تا یک سخن جدی. از همین رو گزارش فوق (جنبه هائی که به تصویر جهان سرمایه داری می پردازد) حربه کارآئی است در مواجهه با آوازه گران نئولیبرال وطنی و غیروطنی و می تواند هم چون سندی گویا در خدمت مانیفست اعتراضی ۹۹درصدی ها باشد. و بهمین دلیل نباید اجازه داد که چنین تصویری هولناک و درعین حال درخشان از سیمای طبقاتی جامعه جهانی معاصر در دومین درمیانه دومین دهه قرن بیست و یکم، در زیرآواراخبار و گزارش های روزمره دفن شود و در بایگانی ها جاخوش کند. برعکس باید کوشید تصویرجهان یک درصدی ها را به عنوان سیمای واقعی سرمایه داری هم اکنون موجود زنده نگهداشت، تعمیق بخشید و گفتمان سرمایه داری و مدافعان نئولیبرال را بیش از پیش به چالش کشید و آن را به موضوع گفتگوها و میزگردها و مناظرات و مقالات و به بخش ماندگاری از آگاهی عمومی تبدیل کرد. رابطه آن را با عدالت و برابری یعنی رؤیاهای میلیاردها انسان گرفتار در تاروپودمناسبات سرمایه داری، با دموکراسی و حقوق بشردروغین به میان کشید.

بجاست که از همین راستا نگاهی داشته باشیم به سه نکته کلیدی موجود در سند، سه نکته ای که به گمان من در هرجهت گیری کلی علیه نظم موجود نقش اساسی دارند. با این تأکید که همه آن چیزی نیست که می توان در نقد سند گفت و همه آن چیزی نیست که در جهت گیری عمومی مؤثرند.

**نخست: هشدارنسبت به نابرابری و دوقطبی شدن بهت آورجامعه جهانی**

گرچه قبلاهم اشاره شد هدف اصلی سند، مهارولع سرمایه و ارائه راه حل هائی برای برای کنترل چالش های عظیم پیشاروی آن است و این را

علاوه بر گزارش های پیشین گردانندگان این مؤسسه جهانی، می توان در همین سند و نوع توصیه های آن به شرکت کنندگان در نشست داووس هم مشاهده کرد. ارائه تصویری مبتنی برواقعیت ها و فاکت ها را نباید به معنای مخالفت تهیه کنندگان آن با اصل نظام سرمایه داری و پویای های اساسی آن دانست. چرا که قصدتهیه کنندگان هشدارو نهیب به سرمایه داران و دولت ها در مشاهده خطرات و چالش ها و زدودن آسیب هایی است که کلیت نظم حاکم را تهدید می کند و این را بکرات در گوشه و کنارسند و سخنگویان آن به اشکال مختلف می توان مشاهده کرد. آنها برسراسل نابرابری ها و سلطه اقلیت براکثریت دعوائی ندارند بلکه از بسیارکوچک شدن این اقلیت و تداوم آن، از دست توان کارآفرینی، نوآوری ها و ابتکارات خودسیستم نگرانند. با این وجود سند از همان آغاز با عنوان "در خدمت اقلیت محدود"، خواسته و ناخواسته ماهیت نظام حاکم برجهان را که چیزی جزسلطه اقلیت یک درصدی ها بر ۹۹% ها نیست، نشانه می روند. بزعم آنها نوک هرم جامعه بیش از اندازه باریک شده واقشارمیانی بیش از اندازه ذوب شده اند و جامعه با تقسیم به دو گروه اقلیت بسیارکوچک یک درصدی و اکثریت بسیاربزرگ ۹۹% شکننده شده است. کوچک شدن به گفته آنها بهت آوراقلیت ثروتمند درکنار اکثریت عظیم محروم، وضعیتی مخاطره آمیز و نگران کننده بوجود آورده است. اگر در نظر بگیریم که در جامعه هرمی- طبقاتی برخلاف تصویروارونه و رازورزانه ای که سرمایه داری از حاکمیت خود به مثابه حاکمیت جامعه نشان می دهد، در اصل هرم جامعه برنوک باریک خود (سلطه اقلیت) قرارداد و با باریک شدن بیش از اندازه نوک هرم تعادل نظم موجود شکننده تر شده و حفظ آن در برابراعتراضات و بی قراری های عمومی بسی دشوارتر می گردد، بطوری که اگر سایر بازارهای تأمین سلطه و هژمونی (ایدئولوژی و ارزش ها و...) از کاربافتد آنگاه چنین تنه باریکی چگونه خواهد توانست در برابرسرریز شدن خشم عمومی بی شماران تاب مقاومت داشته باشد؟. این همان نگرانی است که نظریه پردازانی چون فوکویاما که دغدغه حفظ نظام را دارند نسبت به از دست رفتن باصطلاح طبقه متوسط به عنوان "پایگاه دموکراسی" و یا سیاستمدارانی چون اوباما دارند و نسبت به آن هشدارمی دهند.

جامعه هرمی- طبقاتی چگونه جامعه ای است؟! امروزه دیگر حضور و احساس آن برای صدها میلیون نفر بیش از هر دوره ای از تاریخ ملموس تراست. هیچ گاه تاریخ بشر این حد از نابرابری ها را تجربه نکرده است!

می دانیم که مهمترین شعارجنبش اشغال وال استریت، پژواک دادن "ما نود و نه درصدیم" ، برعلیه یک درصدی هایی بود که جهان را می

چرخانند و بورس وال استریت مظهر آن به حساب می آید. اکنون گزارش آکسفام به روشنی و باشفافیت کامل تصویر فوق را مورد تأکید قراردادده است. تصویری که بدون وجود چنان جنبشی بعید بود که به این آسانی برپیشانی گزارش های این گونه نهادها و مؤسسات معتبر جهانی جای بگیرد.

### شکاف طبقاتی نجومی!

بر اساس آمار آکسفام نیمی از کل ثروت جهان در دست یک درصد از جمعیت جهان است. این یک درصد صاحب ۱۱۰ تریلیون دلار ثروت است. مبلغ ۱۱۰ تریلیون دلار ۶۵ برابر مقدار ثروتی است که نیمه فقیر دنیا (سه و نیم میلیارد نفر) در کل دارند (حالا مقایسه کنید این رقم نجومی را با مثلا بودجه سالانه بزرگترین قدرت جهان یعنی ایالات متحده آمریکا با یک تریلیون و صدمیلیارد دلار، تا معلوم شود و زنه تنها ابرقدرت جهان در برابر آنها چقدر است!). بگذریم از این که خود این دولت تحت نفوذ و کنترل آن ها است). آکسفام در مقایسه ای دیگر روشن می کند که ثروت نیمه فقیر دنیا با میزان ثروت ۸۵ نفر اول (که معادل ۱ تریلیون و ۷۰۰ میلیارد دلار است) که می توان آنها را در یک اتوبوس دوطبفه جای داد برابر است! این هم ناگفته نماند که در اصل هیچ کس از پس اندازه های واقعی یک درصدی ها اطلاع ندارد. چرا که آنها دوست دارند که برای گریز از مالیات، بخش مهمی از ثروت خود را در بهشت های مالیاتی و پناهگاه های امن پنهان سازند. تازه ترین ارزیابی ها نشان می دهند که احتمالاً رقمی نزدیک به ۲۱ تریلیون دلار در حسابهای پنهانی و غیرقابل دسترس در این گونه بهشت های مالیاتی انباشته شده اند. گزارش آکسفام بر آن است که وجود بهشت های مالیاتی این سرمایه ها را کنترل ناپذیر کرده است. به عنوان مثال از سالهای پایانی دهه ۱۹۷۰، از مجموع ۳۰ کشوری که آمارهای مالیاتی آن ها منتشر می شود در ۲۹ کشور میزان مالیات بر درآمد و ثروت اقلیت ثروتمند به شکل چشمگیری کاهش یافته است. به این ترتیب در اکثر کشورهای جهان اقلیت ثروتمند نه تنها بر ثروت خود می افزایند بلکه هر سال مالیات کمتری می پردازند. به گفته آکسفام نظام مالیاتی موجود هر سال حدود ۳۸ میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار به زیان کشورهای افریقایی عمل می کند. این میزان بیش از نیمی از هزینه بهداشتی همه کشورهای زیر صحرای آفریقا در سال است. این امر باعث شده که کشورهای آفریقائی تقریباً هر سال دو درصد ارزش حجم تولید داخلی ناخالص خود را از دست بدهند. اما دامنه استثمار و فرار این سرمایه ها و پی آمدهایش از این ارقام هم فراتر می رود:

رئیس بخش توسعه مالی و خدمات عمومی آکسفام میگوید: ما می دانیم که کشورهای در حال توسعه هر سال صدها میلیارد دلار درآمد مالیاتی خود را از دست می دهند، که می تواند صرف آموزش و بهداشت در این کشورها شود. شرکتهای ثروتمند و بزرگ چند ملیتی این پول را از اقتصاد کشورهای در حال رشد خارج می کنند. فعالیت در کشورهایی با هزینه پائین تولید و تجارت و ثبت شرکت ها در مناطقی که تقریباً از پرداخت مالیات معاف هستند، استراتژی شرکت های فراملیتی در سایر نقاط جهان را تشکیل می دهد و دلیل عمده رشد ثروت های نجومی را.

## شکاف فزاینده در آمریکا

گزارش در مورد آمریکا می گوید "چند دهه تسهیل مقررات مالی و بازگذاشتن دست صاحبان قدرت اقتصادی باعث شده که دارایی یک درصد ثروتمند جامعه به شدت افزایش یابد و در حال حاضر سهم آنها از ثروت، از زمان بحران اقتصادی سالهای ۱۹۳۰ تاکنون در بالاترین سطح خود قرار دارد و یا آن که یک درصد ثروتمندترین ها پس از بحران ۲۰۰۹ ۹۵٪ از درآمد حاصل از رشد را بخود اختصاص داده اند.

برطبق یک گزارش دیگر\* نظرسنجی های دولتی در آمریکا نشان می دهد که فاصله درآمد بین ثروتمندترین آمریکاییان با دیگر مردم رو به افزایش است. نظرسنجی دفتر بودجه کنگره حاکی از آن است که در سی سال گذشته درآمد یک درصد از جمعیت آمریکا - که ثروتمندترین افراد کشور را تشکیل می دهند - ۲۷۵ برابر شده است. در حالی که درآمد طبقه متوسط، یعنی پرجمعیت ترین گروه مردم در این کشور در مدت مشابه کمتر از ۴۰٪ افزایش یافته است. این روند در دوره اوباما نیز ادامه یافته است و او که شعار تغییر و بهبود اوضاع معیشتی و نجات "طبقه متوسط" را شعار کمپین انتخاباتی خود کرده بود، عملاً تلاش اصلی خود را صرف نجات بانکها و مؤسسات ورشکسته با صرف تریلیونها دلار از بودجه عمومی بکارگرفت و اکنون که محبوبیت اش بدلیل عدم تحقق وعده هایش تا حدبوش پسر پائین آمده است و امکان گسترش نارضایتی و اعتراضات جدی ترمی شود، بار دیگر به دادن شعارها و وعده و وعیدهای تازه روی آورده است. در سایر مناطق جهان در اروپا، هند و آفریقا و ... نیز چنین روندی جریان داشته است. بنا به گزارش در اروپا سیاست های ریاضت اقتصادی چند سال اخیر که تحت فشار بازار مالی و توسط دولتها به اقشار متوسط و کم درآمد جامعه تحمیل شده است نابرابری و عدم امنیت اقتصادی را برای اکثریت شهروندان تشدید کرده است و در مقابل نهادهای مالی و افراد متمول

به بهترین شکل از حمایت مالی دولت‌ها و اختصاص هزینه های کلان بخش عمومی برای نجات این موسسات از ورشکستگی بهره مند شده اند. اعمال و تداوم سیاست ریاضت اقتصادی نیز بردامنه شکاف درآمدها افزوده است. ناگفته نماند که آکسفام در یکی از گزارش های قبلی خود نسبت به عواقب ریاضت اقتصادی هشدار داده و اعلام کرده بود که با تداوم این سیاست ۲۵ میلیون نفر بر تعداد فقرای اتحادیه اروپا در ۲۰۱۵ افزوده می شود و تا ۲۰۲۵ با افزایش فقرای جامعه اروپا به رقم ۱۴۵ میلیون نفر نسبت آن را به ۳۰٪ خواهد رساند!.

به گفته گزارش در هند طی یک دهه گذشته تعداد میلیاردرها تقریباً ده برابر شده است. آنها با بهره گیری از اعمال نفوذ در قدرت سیاسی کشور و یک سیستم مالیاتی که به نفع ثروتمندان است، بر ثروت خود افزوده و در مقابل، بودجه ای که برای خدمات عمومی و ایجاد امکانات برای لایه های فقیر هزینه می شود کماکان در سطح بسیار نازلی است. در نتیجه چنین روندی در مقیاس جهانی، انحصار فرصت ها و امکانات در دست یک اقلیت کوچک باعث شده که ۷۰ درصد از مردم جهان اکنون در کشورهای زندگی کنند که طی سه دهه گذشته نابرابری اقتصادی در آنها افزایش یافته است. باین ترتیب اولین نکته اصلی این گزارش را باید واقعیت قطب بندی جهان برمداریک ۱٪ ها و ۹۹٪ دانست. در اصل چنین تمرکز و نابرابری را باید محصول تعرض نئولیبرالیسم از دهه ۸۰ پس از یک دوره بلندرونق اقتصادی و دولت های موسوم به رفاه برای پس گرفتن دست آوردهای کارگران و زحمتکشان و سایر جنبش های اجتماعی و رشد و امکانات ناشی از پیشرفت تولید و ثروت دانست که هم چنان هم ادامه دارد.

**دومین نکته مهم گزارش: درهم آمیختگی انحصار اقتصادی و سیاسی (قدرت و ثروت) و بحران دموکراسی!**

رابطه بین قدرت و ثروت و انحصاری کردن آن همواره به درجاتی وجود داشته است، گواهی که همواره قدرت سعی کرده است با پنهان کردن سیمای واقعی خود به عنوان امر عمومی و همگانی ظاهر شده و نقش آفرینی کند. اما آن چه که امروزه تازگی دارد، نه نفس این رابطه بلکه عیان شدن ابعاد این درهم آمیختگی و عیان شدن بیش از پیش آن است: بطوری که گزارش آکسفام با تأکید بر این که "اقلیت صاحب قدرت اقتصادی در همکاری و هماهنگی با قدرت سیاسی در سطح جهان با تقلب و فریبکاری در شیوه مدیریت امور اقتصادی، دموکراسی را تضعیف کرده است" و این واقعیت "که میزان آگاهی افکار عمومی جهانیان از این درهم آمیختگی و با انحصار هر چه بیشتر تصمیم گیریهای کلان در دست

اقلیت صاحب امتیاز رو به افزایش است"، از نشست داووس می خواهد " برای جلوگیری از اعمال نفوذ قدرت های اقتصادی در تصمیم گیریهای سیاسی که با به خطر انداختن دموکراسی مانع مشارکت برابر شهروندان در اداره امور جامعه می شود اقدام کنند".

براساس نظرسنجی های همین مؤسسه که در شش کشور جهان برزیل، هند، آفریقای جنوبی، اسپانیا، بریتانیا و آمریکا انجام شده است اکثرپاسخ دهندگان معتقدند که قوانین و نحوه مدیریت جامعه براساس منافع اقلیت صاحب قدرت اقتصادی تنظیم می شوند. وینی بیانیا دبیرکل مؤسسه بین المللی آکسفام همزمان با انتشار این گزارش گفته است: بدون انجام اقدامات مشخص و قاطع برای مقابله با نابرابری های اقتصادی، حقوق ویژه یک اقلیت در مقابل بی حقی اکثریت ادامه یافته و تاثیرات آن زندگی نسل های آینده را نیز تحت الشعاع قرار خواهد داد. به گفته دبیرکل این مؤسسه بدون مقابله با نابرابری نمی توان با فقر مبارزه کرد... و تداوم و تشدید نابرابری باعث می شود که امتیاز و قدرت تصمیم گیری به شکل انحصاری در دست یک اقلیت کوچک باقی بماند و سایر مردم مجبور شوند که بر سر امکانات محدودی که در جامعه وجود دارد با یکدیگر بجنگند".

در جایی از متن گزارش آکسفام به نقل از لویس براندیس معروف ( قاضی دادگاه عالی ایالات متحده در نیمه اول قرن بیستم) چنین آمده: "ممکن است (یکی از این دو) دموکراسی و یا ثروت متمرکز(انحصار) را داشت، اما هر دو را نمی توان داشت".

**خلاصه** آنکه یکی از مهمترین چالش های دنیای امروز آن است که با اذغام قدرت اقتصادی انحصارات با قدرت سیاسی و کمرنگ شدن هرچه بیشتر "صبغه عمومی" قدرت سیاسی و بی اعتنائی آن نسبت به مطالبات اکثریت بزرگ شهروندان، دموکراسی ادعائی دچار فرسایش و دگردیسی شده و خطراز کارافتادن آن به عنوان یک معضل جدی مطرح شده است. یعنی آن چه که مدیراجرائی آکسفام آن را سبب شکل گرفتن حلقه ای نامبارک می داند که در آن ثروت و قدرت به صورت روزافزون در دستان عده ای اندک متمرکز می شود و بقیه باید برای به دست آوردن ته سفره آن ها با هم بجنگند.

### **چالش سوم: ثبات و امنیت اجتماعی در خطراست!**

سومین نکته مهم این گزارش را باید هشدار جدی نسبت به وقوع نا آرامی های اجتماعی ناشی از شکاف "خطرناک" و فزاینده میان گروهی کوچک از ثروتمندان و صدها میلیون شهروند دانست. گزارش در این مورد می گوید: ثبات و امنیت اجتماعی در خطر است. در سالهای اخیر

نا برابری های اقتصادی به یک نگرانی بزرگ در سطح جهان بدل شده است و مجمع اقتصادی جهانی (WEF) افزایش شکاف و نابرابری در سطح درآمد را پس از تروریسم بزرگترین خطر جهانی می داند. طبق ارزیابی های این نهاد نابرابری اقتصادی با به خطر انداختن ثبات و امنیت اجتماعی یک خطر بزرگ برای امنیت جهانی است. در نتیجه (ادغام) قدرت سیاسی و اقتصادی، فاصله میان مردم، روز به روز بیشتر می شود و به تبع آن تنش های اجتماعی تشدید شده و خطر فروپاشی جوامع افزایش می یابد. هشدار این موسسه به داووس پیرامون عواقب اختلاف فاحش میان درآمدها و منجر شدن آن به ناآرامی های اجتماعی چنان شدید است که مدعی است همین امر تاثیر چشمگیری بر اقتصاد جهان طی ۱۲ (تا ۱۸) ماه آینده خواهد گذاشت. باین ترتیب ابعاد بحران (در نزد تهیه کنندگان گزارش) دامنه زمان را هرچه بیشتر تنگ ترمی سازد.

در همین رابطه جنیفر بلانک اقتصاددان ارشد مجمع اقتصاد جهانی گفته است: نارضایتی می تواند به از هم پاشیدن تار و پود جامعه منجر شود به ویژه اگر جوانان احساس کنند آینده خوبی در انتظارشان نیست، و این مساله می تواند سرنوشت همه را تحت الشعاع قرار دهد.

البته این نگرانی ها چندان بی ربط هم نیستند. دامنه ناآرامی ها و طغیان ها فقط اختصاص به جوامع و مناطق عقب مانده ندارد. تعرض سرمایه در پی سود و نیروی کار ارزان و سلطه بر بازارها جهانی است و خودکشورهای متروپل نیز از پی آمدهای آن نظیر بازتولید حاشیه نشینی و فقر فزاینده و بیکاری گسترده و فرمایشی شدن دموکراسی و...، در امان نیستند. چنان که سرخوردگی از وعده تغییر توسط اوباما در آمریکا، و گسترش خشم و نارضایتی عمومی رو به افزایش است. یا چنان که کارگرانی که از حداقل دستمزد برخوردارند، اخیراً برای مطالبه حقوق بالاتری در شهر آتلانتا به خیابان ها ریختند. کارکنان رستوران های فست فود در واشنگتن هم خواست مشابهی دارند، یکی از آنها به صدای آمریکا گفت: «همه اش باید تقلا کرد. دیگر از این همه تقلا خسته شده ام. فقط دلم می خواهد در رفاه زندگی کنم». بیهوده نیست که اوباما، لااقل در مقام ادعا، به تکاپوی افزایش حداقل دستمزدها و دادن برخی امتیازات به اقشار پائین افتاده است.

خشمی فروخورده که چندسال پیش فوران کرد و برآمد جنبش اشغال با پژواک وسیع داخلی و جهانی بازتاب دهنده آن بود. این جنبش ضد سرمایه داری به سهم خود تأثیر ژرفی در تقویت گفتمان برابری طلبی و عدالت خواهی در مقیاس جهانی داشت. از جانب دیگر می توان بازتاب



آن را در افزایش بی سابقه شکاف های درونی حاکمیت در آمریکا و نیز اظهارات و تلاش های اوباما و جناحی از حزب دمکرات برای رفرم هایی در سیستم حاکم در جهت اندکی متعادل تر کردن شکاف ها، که به مذاق محافظه کاران و صاحبان سرمایه های کلان و آوازه گران استبداد بازار آزاد خوش نمی آید، مشاهده کرد. در اکثر نقاط اروپا نیز خشم و نارضایتی و اعتراضات گسترده و فزاینده ناشی از راهبرد ریاضت اقتصادی ملموس است. در سایر نقاط جهان از تایلند و اوکراین تا منطقه استراتژیک و به شدت بحرانی خاورمیانه، این بی ثباتی و آشفتگی ها با درهم آمیختگی عجیب و غریب و گاه متضاد برخاسته از وضعیت های خودویژه محلی و رسوبات اجتماعی و فرهنگی گذشته با روندهای عمومی، باشکال گوناگون جنگ های داخلی و کودتا و تروریسم عنان گسیخته به موازات روندهای معطوف به مبارزه علیه استبداد و عدالت اجتماعی محل بروز پیدا کرده و چنان متضاد و غافلگیرانه است که حتی مدیریت رویدادها را برای قدرت های بزرگ هم دشوار کرده است.

### ماهیت سترون پیشنهادهای آکسفام

درچنین شرایطی موسسه بین المللی آکسفام "از تمام حکومت های جهان می خواهد تا برای مقابله با این وضعیت اقدامات عاجل و مشخصی را انجام دهند.

درونمایه اصلی پیشنهادهای آکسفام به شرکت کنندگان در داووس را می توان درخواست حمایت از مالیات بندی تصاعدی و فرار نکردن از پرداخت آن و نیز خودداری از استفاده از ثروت در جهت کسب منافع سیاسی دانست. این پیشنهادات در چندین ماده ارائه شده است که خوانندگان می توانند آن را در زیرنویس همین نوشته هم مشاهده کنند.

همانطور که از کل گزارش مشهوداست، پیشنهادات این موسسه در چهارچوب سیستم و امید به اصلاح آن قرار دارد. اما واقعیت آن است که همین خواستهای اصلاحی نیز امکان تحقق نداشته و توهم آفرین هست. این را نه فقط تجربه های گذشته همین مؤسسه و سرنوشت پیشنهادات متعدد اصلاحی آن نشان می دهد، بلکه گزاره های اصلی گزارش نیز در تناقض آشکار با چنین رویکردی قرار دارد.

مخاطب اصلی اکسفام همان دولت ها و صاحبان تجارت هستند که در گزارش نسبت به نقوذگسترده سیاسی این قدرت های اقتصادی ابراز نگرانی می شود!

به زعم اکسفام شرکت کنندگان در داووس و رهبران گروه ۲۰ این قدرت را دارند تا در همکاری با صندوق بین المللی پول و سازمان همکاری و توسعه، که به این بی عدالتی روزافزون پایان دهند و جلوی گریزگاههای مالیاتی را در نظام جهانی بگیرند. اینجاست که خوانندگان این گزارشات و مبهوت می مانند که اگر این نهادها و دولت ها پیش برنده سیاست های تاکنونی از سیاست ریاضت اقتصادی تا انعطاف پذیر ساختن بازار و نیروی کار نبوده اند پس کدام اشباح و نیروهای غیبی این سیاست ها را پیش می رانند! مثلا اختصاص تریلیون ها دلار از بودجه های عمومی را چه کسانی روانه کیسه های پرنشندی بانکداران و سرمایه داران می کنند. جالب است که پاسخ همه این سؤال ها در خود گزارش وجود دارد: اگر این درست است که یک اقلیت بسیار محدود تمام دستاوردها و منافع از رشد اقتصادی در سراسر جهان را از طریق بند و بست با دولت ها به جیب خود ریخته اند، چگونه می توان با دخیل بستن به خودآنان به این سیکل معیوب پایان داد؟! **تناقض سند و فراخوان دهندگان در آن است که از نمایندگان و کارگزاران یک درصدی ها، خواهان کنترل آنهاست!**

سترونی فراخوان آکسفام در این است که حتی اگر بتوان چنین اصلاحاتی را به سرمایه داری جهان تحمیل کرد، فاعل و مخاطب آن نه خود بوجود آورندگان وضعیت کنونی، بلکه آن ۹۹٪ است که سلطه یک درصد را لمس کرده و از آن خشمگین هستند. بدون فعال شدن جنبش های اعتراضی حتی تضادهای داخلی نظام سرمایه داری نیز نه فعال شده و نه قادر خواهند شد که توازن نیروی درون سیستم را بسود حامیان اصلاحات و مدافعان کنترل سرمایه بهم بزنند. بنابراین اگر کسی واقعا به فکرتغیرواقعی باشد و نه دواندن مردم به دنبال سراب، چنین کسی اگر نخواهد که به آگاهی خود خیانت کند، حتی برای تحمیل رفرم های مورد نظرش به سیستم، باید بداند که اهرم اصلی تغییر کسی بجز خود خشمگینان و فشارسنگین آنها بردولت ها و سرمایه داران نیست. در پایان این قسمت این سخن هم ناگفته نماند که اصل انحصار برطبق قوانین اکثرکشورهای سرمایه داری و از جمله در آمریکا باصطلاح ممنوع است! اما سؤال این است که آیا انحصارات خود را با قوانین حقوقی تنظیم می کنند یا برعکس این قانون است که خود را با مقتضیات و نیازهای سرمایه جهان گسترده می دهد؟. البته نفس وجود انحصارات جهان گستر علیرغم ممنوعیت اشان پیشاپیش پاسخ این سؤال را داده اند!

**پرده برداری از یک هیولای واقعی!**

صورت مسأله چیست؟ در این نوشته درتوصیف وضعیت چندین بار از سرمایه داری واقعا موجود نام برده شده که می توان آن را بدون هیچ مبالغه ای پویش سرطانی سرمایه که کل پیکره جامعه بشری را هدف گرفته است، نامید. شرط هستی و بالندگی آن در گرونابودی سایریاخته ها و تصاحب همه عرصه های زیستی و انسانی است؛ تبدیل همه چیز به کالا، برای کسانی که توان خرید آن را دارند و فلاکت و تباهی و مرگ برای آنان که جیبشان خالی است. این پویش هیچ خلا و حوزه ای خارج از نفوذخود را برنمی تابد. باین اعتبار ما با مخلوقی مواجهیم که از کنترل آفریننده خود خارج شده است. بانوعی فرانکنشتاین و هیولای واقعی !.

چه گونه می توان این غول رهاشده را به زنجیرکشید؟ البته این از آن نوع پرسش های بی پاسخی است که همواره مطرح می شود و اگر جز این بود طرح مکرر چنین پرسشی بلاموضوع می شد. به تجربه هم دیده ایم مدعیان پاسخ به آن تنها عرض خود را می برند! بدیهی است که در حالت ایستا و خارج از زمان و مکان برای تحولات پیچیده جامعه بشری هیچ پاسخ پیشینی و حاضر و آماده ای وجود ندارد و معمولا دارندگان پاسخ نیز ناگزیرند که جامعه را در فرمول های منجمدشده خود قالب بندی کنند و مکاشفه ها و خطوط کج و معوج اشان را آفتاب حقیقت به پندارند. این انگاره ها اعتبارخود را از قائل بودن به نقش آفرینی نخبگان برای توده های منفعلی که باید به جایشان اندیشید و تصمیم گرفت می گیرد و طلسم اش نیز با فعال شدن بی شماران درهم می شکنند. و هیچ سنخیتی هم با بی شماران به عنوان سازندگان تاریخ خود و برقراری مناسبات سوسیالیستی بدست کارگران ندارد. بنابراین پاسخ اثباتی درخور و واقعی در چنته هیچ کسی نیست. اساسا حال و آینده همیشه فراتر و فربه تر از گذشته است و هیچ تن پوشی از گذشته نمی تواند برقامت آن برازنده باشد. اما این به معنی گام نه نهادن در آن وادی که منجر به طرح پرسش های واقعی و یافتن پاسخ های واقعی می شود نیست. مهم تر از خود پاسخ، آن شیوه و بستری است که طرح سؤال ها و یافتن پاسخ ها از دل آن سرچشمه می گیرند، یعنی خیره شدن و مشارکت در آن پراتیک و آزمونی که انسان برای ساختن و فراروندگی خود و تاریخ خود بکارمی گیرد:

اگرجهان یک درصدی ها و ۹۹ درصدی ها آنگونه که سندآکسفام به تصویرمی کشد واقعیت دارد، اگرخشم و عصیان و مبارزه وجود دارد- والبتنه اگر چنین خشمی وجود نمی داشت آنگاه هیچ کاری هم نمی شد صورت داد- و اگر این واقعیت دارد که بازتولیدهستی و زندگی غول در گرو بکارگرفتن ۹۹ درصدی ها و جلب مشارکت آنان است ( به عنوان مثال،

مگر جز این است که کارگربه مثابه کارگر هرلحظه مشغول بازتولید سرمایه و تغذیه و فربه کردن این هیولاست؟! مگر باندازه ای که علیه بازتولید توأمان خود و سرمایه مبارزه کند) پس این هیولا ذاتا شکست ناپذیر نیست. اما در این مواجهه بازگشت به نوستالوژی گذشته (آنگونه که تهیه کنندگان سنداکسفام در مورد دولت رفاہ سالهای ۸۰ و ۹۰ در حسرت آن هستند) و یا اشکال تجربه شده در بلوک شرق و "سوسیالیسم دولتی"، پاسخ گونیست. تنها می توان به جلورفت، نقشه راه از گذشته در نمی آید، اما از درسهای گذشته می توان برای پیش رفتن بویژه در شکل آگاهی منفی یعنی آن چه که نباید کرد، آموخت. در این رویکرد جبهه نبردهائی است. تکثر و تنوع و خودسوژگی بی شماران ( ۹۹ درصدی ها ) از مشخصات اصلی اعتراضات و جنبش های نوین است. اشکال جدید سازمان یابی در تقابل با جهان هرمی-عمودی و مبتنی برچنین پویش هائی است. گفتگو و تکوین خردجمعی و پرسش گری و یافتن گام های تازه از عناصر حیاتی آن است. آنچه که در این میان موجب آشفستگی ها و سرگردانی بیشتری می شود، صرفنظر از ترفندها و سیاست های تفرقه افکنانه بورژوازی، نوعی نابهنگامی ناشی از جان سختی میراث گذشته و تعمیم "الگوها" به خارج از زمان و مکان خود، مواجهه با مسائل و مشکلات از منظر آن به شرایط بالکل جدید است. بی تردید اگر سرگشتگی های ناشی از دوره های انتقالی با آهنگ بیشتری زوده شوند، و بدور از جبرگرایی و باوربه عملکرد قوانین "آهنین در تاریخ"، می توان این غول را ابتدا توسط جنبش های اعتراضی گسترده مهار و مطالباتی را به آن ها تحمیل کرد و سپس چه بسا گام های دیگری را در راستای بی اثرکردن و خلع سلاح کامل آن برداشت. آنچه که در این راستامهم است، به چالش کشیدن گفتمان جهان هرمی- طبقاتی با تمامی مختصات و پی آمدهای خود و تقویت گفتمان جنبش ضدسرمایه داری از یکسو و دامن زدن به کمپین های مطالباتی و سراسری و ایجادتجمعات و فروم ها و حتی جوامع خرده بدیل (خارج کردن نسبی فضا- مکان ها از سیطره سرمایه) در سطوح گوناگون و در راستای هرچه توانمندترشدن برای برپاکردن بدیل فراگیراست. با مسخ بیش از پیش دمکراسی و پارلمان ها، مبارزات و مشارکت جوئی های درون سیستمی ( درون سازوکارهای دمکراسی بورژوازی)، بیش از پیش اهمیت خود را ازدست داده و سترونی خویش را به نمایش می گذارد و بجای آن مبارزات برون سیستمی نقش و اهمیت بیشتری پیدامی کند.

۲۰۱۴-۰۲-۰۵

\*- افزایش شکاف و نابرابری، ثبات و امنیت اجتماعی را به خطر می‌اندازد

[http://www.bbc.co.uk/persian/world/۲۰۱۴/۰۱/۱۴۰۱۲۶\\_۱۹۳\\_oxfam\\_economy\\_poverty.shtml](http://www.bbc.co.uk/persian/world/۲۰۱۴/۰۱/۱۴۰۱۲۶_۱۹۳_oxfam_economy_poverty.shtml)

متن اصلی گزارش اکسفام:

<http://www.oxfam.org/sites/www.oxfam.org/files/bp-working-for-few-political-capture-economic-inequality-۲۰۰۱۱۴-sum-en.pdf>

شکاف فزاینده در آمریکا

<http://ir.voanews.com/content/incomegap-us-obama/۱۸۳۷۱۵۸.html>

انتخابات آمریکا و کانونی شدن طبقه متوسط

[http://taghi-roozbeh.blogspot.de/۲۰۱۲/۱۱/blog-post\\_۸۰۶۸.html#more](http://taghi-roozbeh.blogspot.de/۲۰۱۲/۱۱/blog-post_۸۰۶۸.html#more)

---

# ثروتمندان ثروتمندتر و فقرا فقیرتر می‌شوند

گزارش یک تحقیق  
کامران صادقی

از ۲۲ تا ۲۵ ژانویه روسای بیش از ۴۰ کشور در شهر داووس (سوئیس) گرد هم می‌آیند تا به جستجوی راه حل‌هایی برای مسائل مبرم جهان بپردازند. یکی از این مسائل شکاف رشد یابنده بین فقرا و ثروتمندان در سطح جهان است. ارقامی که اخیراً از طرف مؤسسه کمک به کشورهای در حال رشد (Oxfam) منتشر شده است، درجه ناعادلانه بودن برخورداری از رفاه را در میان مردم جهان نشان می‌دهد.

چکیده گزارش

یک در صد از اهالی کره زمین دارای نیمی از ثروت موجود در جهان هستند.

این یک در صد بیش از ۱۱۰ بلیون دلار ثروت دارد. این میزان ۶۵ مرتبه بیشتر از دارائی کل افراد نیمه فقیر جهان می باشد.

دارائی ۸۵ نفر از ثروتمندترین افراد، به اندازه کل دارائی این نیمه فقیر است.

۷ نفر از هر ۱۰ نفر در کشورهای زندگی می‌کنند که در ۳۰ سال گذشته شکاف بین غنی و فقیر عمیق‌تر شده است.

روزنامه گاردین از قول Winne Byanyim مدیر مؤسسه آکسفام می نویسد: "تکان دهنده است که در قرن بیست و یکم نیمی از اهالی کره زمین - یعنی ۳/۵ میلیارد انسان - به اندازه یک گروه بسیار کوچک از نخبگان که به راحتی در یک اتوبوس دو طبقه جا می گیرند، دارائی ندارند".

در جمع‌بندی گزارش آکسفام آمده است: "انسانها به جای اینکه با هم رشد کنند، بطور روزافزون از طریق قدرت اقتصادی و سیاسی از یکدیگر جدا می شوند". این عامل اجبارا به تشنجات و فروپاشی های اجتماعی دامن خواهد زد.

بر اساس یک همه‌پرسی در ۶ کشور، اسپانیا، برزیل، هند، آفریقای جنوبی، انگلستان و آمریکا، مردم بر این عقیده هستند که قوانین به نفع ثروتمندان تنظیم می شود.

در پایان نویسنده گزارش، با اشاره به نتایج تحقیق، شرکت کننده گان در فوروم اقتصاد جهانی در داووس را مورد خطاب قرار می‌دهد: "شما قدرت آنرا دارید که این نابرابری را متوقف کنید". اجلاس داووس تحت عنوان "تجدید سازمان جهان: پیامدها برای جامعه، سیاست و اقتصاد" برگزار می شود. در مجموع ۲۵۰۰ نفر از ۱۰۰ کشور جهان در آن شرکت خواهند کرد.

Christine Lagarde رئیس صندوق بین‌المللی پول هم پیش از ورود به داووس در باره نا عادلانه تر شدن روزافزون گسترش رفاه و لاینحل ماندن مشکل فقر و بیکاری هشدار داده بود(!)

# وقتی دموکراسی در زنجیر متولد می‌شود

آزادی محدود آفریقای جنوبی



نوامی کلاین  
ترجمه کامران صادقی

## بخش نخست

اگر راه سومی ما بین سرمایه داری و کمونیسم وجود داشت - دموکراتیزه کردن کشور و تقسیم ثروت بطور همزمان - در چنین صورتی به نظر می‌رسید آفریقای جنوبی تحت رهبری ANC در یک نقطه آغاز استثنائی قرار دارد، که این رؤیای دیرینه را متحقق کند.

توضیح مترجم: ( LN )

این بخش از کتاب "آزادی محدود آفریقای جنوبی" است. این کتاب به بررسی شرایط سیاسی و اقتصادی آفریقای جنوبی در دهه ۱۹۸۰ می‌پردازد. نویسنده، نوامی کلاین، یکی از فعالان برجسته جنبش آزادی‌خواه آفریقای جنوبی است. او در این کتاب به تحلیل سیستم آپارتاید و تلاش برای یافتن راه‌های میانه بین سرمایه‌داری و کمونیسم می‌پردازد. این بخش به بررسی نقش جنبش آزادی‌خواه آفریقای جنوبی (ANC) در این فرآیند می‌پردازد.

در این بخش، نویسنده به بررسی شرایط آفریقای جنوبی در دهه ۱۹۸۰ می‌پردازد. او به تحلیل سیستم آپارتاید و تلاش برای یافتن راه‌های میانه بین سرمایه‌داری و کمونیسم می‌پردازد. این بخش به بررسی نقش جنبش آزادی‌خواه آفریقای جنوبی (ANC) در این فرآیند می‌پردازد.

این بخش از کتاب "آزادی محدود آفریقای جنوبی" است. این کتاب به بررسی شرایط سیاسی و اقتصادی آفریقای جنوبی در دهه ۱۹۸۰ می‌پردازد. نویسنده، نوامی کلاین، یکی از فعالان برجسته جنبش آزادی‌خواه آفریقای جنوبی است. او در این کتاب به تحلیل سیستم آپارتاید و تلاش برای یافتن راه‌های میانه بین سرمایه‌داری و کمونیسم می‌پردازد. این بخش به بررسی نقش جنبش آزادی‌خواه آفریقای جنوبی (ANC) در این فرآیند می‌پردازد.

در این بخش، نویسنده به بررسی شرایط آفریقای جنوبی در دهه ۱۹۸۰ می‌پردازد. او به تحلیل سیستم آپارتاید و تلاش برای یافتن راه‌های میانه بین سرمایه‌داری و کمونیسم می‌پردازد. این بخش به بررسی نقش جنبش آزادی‌خواه آفریقای جنوبی (ANC) در این فرآیند می‌پردازد.

• • •

"معنای مصالحه برای محرومین تاریخ، قابل شناخت بودن تفاوت ماهوی بین سرکوب و آزادی است. و آزادی برای آنها با





ملیت"، "حق مسافرت آزادانه و حق آزادانه انتخاب محل سکونت" (۴). رهبران کنگره ملی آفریقا مطالبات جمع آوری شده را در سندی تنظیم کردند که در تاریخ ۲۶ جون ۱۹۵۵ در یک کنگره ملی در کلیپ تاون رسماً تصویب شد. کلیپ تاون بعنوان شهرک "حائل" نقش حفاظت ساکنین سفید پوست یوهانسبورگ را در مقابل توده سیاه پوست زووتو بعهدہ داشت. تقریباً ۳۰۰۰ نماینده - سیاه پوست، هندی تبار، "رنگین پوست" و چند سفید پوست - در یک مزرعه کنار هم نشسته بودند تا در رابطه با محتوای سند تصمیم بگیرند. نلسون ماندلا از این گردهمایی تاریخی گزارش می دهد: "بعد از ظهر روز اول منشور با صدای بلند، بند به بند به زبان انگلیسی و زبانهای سزتو و خوزا، خوانده شد. پس از خواندن هر بندی توده حاضر با فریاد "آفریقا" و "مایمی بویه" (۵) تائید خود را اعلام می کرد. اولین خواست تهیج کننده منشور عبارت بود از: "خلق باید حاکمیت کند!".

در اواسط سالهای دهه پنجاه این رؤیا هنوز دهه ها از تحقق خود فاصله داشت. در روز دوم کنگره ملی پلیس با خشونت به جمع نمایندگان حمله کرد و آنها به خیانت به کشور متهم شدند.

حکومت سفید پوستان و بریتانیائی های آفریقای جنوبی، سه دهه تمام ANC و دیگر احزاب سیاسی را که برای غلبه بر آپارتاید مبارزه می کردند، قدغن کرد. در تمام دوران سرکوب شدید، منشور آزادی در جریان یک مبارزه مخفی انقلابی دست بدست گشت و از توانش در ایجاد امید و دامن زدن به مقاومت کاسته نشد. در سالهای دهه هشتاد نسل جدیدی از مبارزین جوان که در شهرکها رشد کرده بودند، منشور را بدست گرفتند. جوانان رادیکال کاسه صبرشان از رفتار مسالمت جویانه به سر آمده بود و مصممانه آماده بودند به هر اقدام ضروری مبادرت کنند تا به حاکمیت سفید پوستان پایان دهند. آنها با شجاعت خود والدینشان را هم به تعجب وا داشتند. بدوه هیچ توهمی به خیابان مرفتنند و فریاد می زدند: "گلولة و گاز اشگ آور جلو دار ما نخواهند بود". از قتل عامی به قتل عام دیگر مقاومت می کردند، همزمانشان را به خاک می سپردند و دوباره به خیابان می آمدند و سرود می خواندند. جوابشان به این پرسش ها که علیه چه و برای چه مبارزه می کنند، روشن بود: علیه "آپارتاید" و "تبعیض نژادی"، برای "آزادی" و برای تحقق "منشور آزادی".

منشور خواهان حق اشتغال، داشتن مسکن مناسب، آزادی عقیده و از همه رادیکالتر سهم بودن در ثروت های ملی کشوری بود که ثروتمندترین کشور آفریقا است که علاوه بر معادن دیگر، دارای بزرگترین معدن طلای

جهان است. " ثروت ملی کشور که ارثیه همه اهالی آفریقای جنوبی است، باید کلاً به خلق بر گردانده شود. معادن، بانکها، صنایع انحصاری باید تماماً به خلق تعلق داشته باشد. همه صنایع و کارخانجات دیگر باید کنترل شود و در خدمت رفاه خلق قرار گیرد". (۶)

زمانیکه منشور آزادی نوشته شد، برخی از جنبش های آزادی بخش با دیدی مثبت آنرا مناسب ارزیابی کردند و برخی دیگر معتقد بودند که بطور غیر قابل بخششی نا کافی است. پان آفریقائی ها از ANC انتقاد می کردند که برای استعمار گران امتیاز زیادی قائل شده است: آنها می پرسیدند، چرا باید آفریقای جنوبی متعلق به "همه، سیاهان و سفیدان" باشد؟ و مانند مارکوس گاور، یکی از ناسیونالیست متولد جامایکا، می گفتند منشور باید خواست "آفریقا برای آفریقائی ها" را مطرح کند. از طرف دیگر مارکسیست های دو آتسه این مطالبات را به عنوان "خرده بورژوائی" رد می کردند: تقسیم زمین در بین همه انسان ها امری انقلابی نیست. بگفته لنین مالکیت خصوصی می بایستی تماماً از بین برود.

اما همه فراکسیون های جنبش رهائی بخش همنظر بودند که آپارتاید تنها یک سیستم سیاسی نبود که فقط تعیین می کرد چه کسی حق انتخاب یا حق آزادی مسافرت دارد، بلکه یک سیستم اقتصادی بود که با استفاده از تبعیض نژادی سود آورترین ساخت طبقاتی را حاکم کرده بود: گروه کوچکی از نخبگان سفید پوست می توانست سودهای کلان از معادن، مزارع و کارخانجات بدست آورد، زیرا که اکثریت سیاه پوستان از داشتن زمین محروم بوده و مجبور بودند نیروی کار خود را بسیار ارزان تر از ارزش واقعی بفروشند. و در صورت اعتراض در معرض ضرب و شتم و زندانی شدن قرار داشتند. در معادن مزد سفید پوستان ۱۰ برابر سیاهان بود، و مانند آمریکای جنوبی، اقتصاد دست در دست ارتش داشت تا کارگران معترض را سر به نیست کند. (۷)

منشور آزادی نمودار یک توافق عمومی در جنبش آزادی بخش بود که آزادی تنها با بدست گرفتن حکومت توسط سیاه پوستان متحقق نمی شود، بلکه لازمه آن در اختیار جامعه قرار گرفتن و تقسیم ثروت ملی است که بطور نامشروع در دستان عده معدودی متمرکز است. آفریقای جنوبی نمی توانست بیش از آن، به مصداق مقایسه ای که در آن زمان انجام می گرفت، کشوری با سطح زندگی کالیفرنیا برای سفید پوستان و کنگوئی برای سیاه پوستان باشد؛ معنای آزادی، دستیابی به راه حلی میانی بود.

با نامه دو جمله‌ای خود از زندان، ماندلا دقیقاً به تائید این حکم پرداخت؛ او هنوز بر این اصل اعتقاد داشت که بدون تقسیم ثروت، آزادی وجود نخواهد داشت. از آنجا که کشورهای دیگری نیز در "مرحله گذار" قرار داشتند، این بیان معنای گسترده‌تری می‌یافت. اگر ماندلا ANC را به قدرت می‌رساند، بانک‌ها و معادن را ملی می‌کرد، سر مشقی می‌شد و کار اقتصاديون مکتب شیکاگو را بسیار مشکل‌تر می‌کرد که چنین ایده‌هایی را متعلق به گذشته بنامند و راه از بین بردن نابرابری‌ها را تنها از طریق عدم محدودیت برای بازار آزاد و "تجارت آزاد" تبلیغ کنند.

در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۹۹۰، دو هفته بعد از نوشتن آن نامه، ماندلا از زندان آزاد شد؛ هیچ انسان دیگری در کره زمین به اندازه او قدیس زنده نبود. شهرک‌های سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی سرشار از شادی و سرور بود و با اعتقاد راسخ‌تر از پیش که هیچ چیز نمی‌تواند مانع مبارزه برای آزادی باشد. بر عکس اروپای شرقی جنبش نه در حال تضعیف، بلکه در حال تقویت بود. ماندلا خود بشدت از تغییرات دنیای خارج از زندان شوکه بود، بطوریکه از خود می‌پرسید، آیا یک میکروفن تله‌ویزیون با پوششی برای جلوگیری از باد "اسلحه جدیدی که در طی دوره زندان من اختراع شده". (۸)

دنیای خارج از زندان، دنیای دیگری بود که ماندلا ۲۷ سال پیش آنرا ترک کرده بود. زمانیکه ماندلا دستگیر شد، موجی از ناسیونالیسم جهان‌سومی در آفریقا جریان داشت، اکنون در اثر جنگ تکه پاره شده بود. در دورانی که ماندلا در زندان بود، مبارزاتی برای انقلاب سوسیالیستی انجام گرفته و سرکوب شده بود؛ چه گوارا در سال ۱۹۶۷ در بلیوی به قتل رسیده بود. سامورا ماشل، قهرمان مبارزه رهائی بخش و رئیس‌جمهور موزامبیک، سال ۱۹۸۶ در سقوط مشکوک هواپیما جان‌ش را از دست داده بود. در سال‌های پایانی دهه هشتاد و اوائل سال‌های نود، دیوار برلین برچیده شده، قتل عام میدان آرامش آسمانی (تیان مین) بوقوع پیوسته و کمونیسم در هم شکسته شده بود. با وجود این زمان زیادی برای پرداختن به آن‌ها در اختیار نبود؛ بلافاصله بعد از آزاد شدن از زندان ماندلا می‌بایستی خلقی را برای رسیدن به آزادی رهبری می‌کرد و همزمان مانع بوجود آمدن جنگ داخلی و در هم ریختن اوضاع اقتصادی می‌شد- که هر دو ممکن بنظر می‌رسید.

اگر راه سومی ما بین سرمایه‌داری و کمونیسم وجود داشت- دموکراتیزه کردن کشور و تقسیم ثروت بطور همزمان- در چنین صورتی به نظر می‌رسید آفریقای جنوبی تحت رهبری ANC در یک نقطه آغاز

استثنائی قرار دارد، که این رؤیای دیرینه را متحقق کند. نه فقط به این دلیل که ماندلا از تحسین و حمایت بین‌المللی برخوردار بود، بلکه همچنین به دلیل شکل ویژه ای که مبارزه علیه آپارتاید در طی سال‌های گذشته به خود گرفته بود. در سال‌های دهه هشتاد این مبارزه به راستی به مبارزه توده‌ای جهانی تبدیل شده بود؛ در خارج از مرزهای آفریقای جنوبی موثرترین سلاح این مبارزه بایکوت اقتصادی بود که نه فقط شامل کالاهای آفریقای جنوبی، بلکه شامل شرکت‌های بین‌المللی نیز می‌شد که با آفریقای جنوبی معاملات تجاری داشتند. هدف استراتژی بایکوت وارد کردن فشار کافی به بخش اقتصاد بود تا با نفوذ خود رفتار سخت سرانه حکومت آفریقای جنوبی را تحت تأثیر قرار داده و او را وادار به پایان بخشیدن به آپارتاید بنماید. این مبارزه یک جنبه اخلاقی نیز داشت: به اعتقاد بسیاری از مصرف‌کنندگان، جریمه مالی موسساتی که از قبایل قوانین تبعیض نژادی سود می‌بردند و چیرگی سفید پوستان را تضمین می‌کردند، ضروری بود.

به این ترتیب ANC در موقعیت ویژه ای قرار داشت تا ایده مسلط و جان سخت بازار آزاد را به عقب براند. از آنجا که در رابطه با شریک جرم بودن مؤسسات اقتصادی در جنایات آپارتاید اتفاق نظر عمومی وجود داشت، زمینه برای ماندلا آماده بود که چرائی ملی کردن صنایع کلیدی را، همانطور که خواست منشور آزادی بود، توضیح دهد. او با همین استدلال می‌توانست خواستار آن باشد که بدهی‌های جمع شده تحت حاکمیت آپارتاید، نمی‌بایستی به حساب حکومت تحت کنترل سیاه پوستان گذاشته شود. در قبال چنین رفتار سرکشی، فریاد IWF، وزارت دارائی آمریکا و اتحادیه اروپا بر آسمان بر می‌خاست. ولی از آنجا که ماندلا در موقعیت یک قدیس زنده بود، موجی از حمایت وسیع عمومی نیز به وجود می‌آمد.

ما هیچ گاه مطلع نخواهیم شد که کدامیک از این نیروها پیروز می‌شد. در فاصله زمانی بین نوشتن نامه ماندلا از زندان و پیروزی ANC که ماندلا رئیس‌جمهور شد، اتفاقی به وقوع پیوست که رهبری حزب را متقاعد کرد تا با وجود حمایت مردمی از خواست بازپس‌گیری ثروت‌های کشور و تقسیم آن صرف‌نظر کند. بجای هدف قرار دادن جائی بین کالیفرنیا و کنگو، ANC سیاستی را دنبال کرد، که میزان بزه کاری‌ها و نابرابری در آمدها چنان تشدید شد که اکنون شکاف اجتماعی در آفریقای جنوبی بیشتر شبیه شکاف بین بورلی هلیز و بغداد است. امروز این کشور نمونه روشنی است از اینکه چه نتایجی در پی خواهد داشت زمانیکه تحولات سیاسی جدا از رفرم‌های اقتصادی بوقوع

بپیوندند. از نظر سیاسی مردم آفریقای جنوبی از حق رأی، آزادی‌های شهروندی و اصل تصمیمات با رأی اکثریت برخوردار هستند، اما از نظر اقتصادی، آفریقای جنوبی، برزیل را به عنوان نابرابرترین کشور جهان، پشت سر گذاشته است.

من سال ۲۰۰۵ به آفریقای جنوبی سفر کردم، زیرا مایل بودم بفهمم، چه اتفاقی، در دوره گذار، یعنی در سال‌های تعیین کننده بین ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴، ماندلا را مجبور به انتخاب راهی کرد که او در گذشته آن را "غیر قابل تصور" خوانده بود.

ANC با هدف جلوگیری از کابوسی که سال ۱۹۷۵ در کشور همسایه (موزامبیک)، پس از پیروزی جنبش آزادی بخش از یوغ استعمار پرتغال، ایجاد شده بود، مذاکرات با حزب حاکم (ناسیونال پارتی) را آغاز کرد. پرتغالی‌ها در جریان عقب نشینی به اعمال کینه توزانه، از نابودی تراکتورها گرفته تا ریختن بتون در حفره آسانسورها، مبادرت کردند و همه چیزهای قابل حمل را با خود بردند. گذار نسبتاً مسالمت آمیز در آفریقای جنوبی دست آورد ANC است. با وجود این او نتوانست مانع ویرانگری‌هایی گردد که آپارتاید هنگام عقب نشینی بر جای گذاشت. اگرچه ناسیونال پارتی بمانند استعمارگران پرتغالی در موزامبیک از بتون استفاده نکرد، اما خرابکاری‌های او که از طریق جزئیات مذاکرات تاریخی انجام گرفت، همانطور فلج کننده بود، البته بسیار محیلانه تر.

مذاکرات برای پایان دادن به آپارتاید در دو رشته موازی انجام می‌گرفت که اغلب بهم ربط داشت: مذاکرات سیاسی و مذاکرات اقتصادی. بیشتر توجه‌ها به مذاکرات سیاسی بین ماندلا و اف. و. د. کلارگ رهبر ناسیونال پارتی معطوف بود.

استراتژی د. کلارگ در این مذاکرات حفظ قدرت در بیشترین حد ممکن بود. او از هیچ تلاشی رویگردان نبود- کشور به فدراسیون‌ها تجزیه شود، حق وتو برای احزاب اقلیت در نظر گرفته شود، برای هر گروه اتنیکی تعداد معینی نماینده در نهادهای حکومتی رزرو شود- در واقع همه اقداماتی که مانع بوجود آمدن حکومت اکثریت می‌شد، چرا که او مطمئن بود حکومت اکثریت منجر به مصادره گسترده زمین و ملی شدن مؤسسات بزرگ صنعتی خواهد شد. این نکته را ماندلا بعدها چنین بیان کرد: "ناسیونال پارتی سعی می‌کرد با رضایت ما برتری حاکمیت سفید پوستان را حفظ کند." د. کلارگ از حمایت پول و اسلحه برخوردار بود، طرف مقابلش از حمایت میلیونها انسان. ماندلا و مذاکره کننده ارشدش

کریل رامافوزا توانستند تقریباً همه مواضع خود را بکرسی نشانند. (۹)

در کنار این مذاکرات اصلی و اغلب پر سر و صدا، مذاکرات اقتصادی با نمایندگان کمتر شناخته شده از دو طرف، انجام می گرفت. نماینده ANC تابو ام یکی بود که در آن زمان در حال تحکیم موقعیت خود در حزب بود و امروز رئیس جمهور است. زمانیکه پیشرفت مذاکرات سیاسی مشخص شد و روشن گردید که بزودی پارلمان بطور محکم در دست ANC خواهد بود، نخبگان ناسیونال پارتی تمام هم و غم خود را بر مذاکرات اقتصادی متمرکز کردند. سفید پوستان آفریقای جنوبی موفق نشده بودند مانع به دست گرفتن حکومت توسط سیاه پوستان شوند، اما آنجا که بحث بر سر حفظ ثروت‌های بدست آمده در آپارتاید بود، حاضر نبودند به سادگی میدان را خالی کنند.

در این مذاکرات حکومت در کلارگ استراتژی دوگانه ای را دنبال می کرد. از طرفی به توافق نامه واشنگتن استناد می کرد که آنروزها اهمیت یافته بود و به اقتصاد، سیاست تجاری و بانک مرکزی، نگاهی "اداری" و "تکنیکی" داشت و از طرف دیگر به یک سری ابزار سیاسی جدید - قراردادهای بین المللی تجاری، نو آوری در قانون اساسی و برنامه های تعدیل اقتصادی متوسل می شد تا کنترل مراکز قدرت را ظاهراً به دست متخصصین بی طرف بسپارد - یعنی به دست اقتصاددانان و نمایندگان IWF، بانک جهانی، گات و ناسیونال پارتی - همه بجز مبارزین ANC. این استراتژی بالکانیزه کردن کشور را دنبال می کرد، البته نه از جنبه جغرافیائی (آنگونه که در کلارگ در ابتدا به دنبال آن بود)، بلکه از نظر اقتصادی.

این برنامه در مقابل چشمان رهبران ANC که طبیعتاً بیش از هر چیز بر نبرد سیاسی برای پیروزی در پارلمان متمرکز بودند، به پیش برده شد. در این روند ANC غفلت ورزید و در مقابل استراتژی فرومایه ای که در تمام جزئیات بر آن بود تا مطالبات اقتصادی منشور آزادی هیچ گاه به قانون تبدیل نشود، خلع سلاح شد. بزودی شعار "خلق باید حاکمیت کند!" متحقق شد، اما حوزه حاکمیتش به سرعت محدود گردید.

در اثنای مذاکرات سختی که بین دو طرف برقرار بود، ANC می بایستی خود را برای روز بدست گرفتن حکومت آماده می کرد. اقتصاددانان و حقوق دانان ANC گروه های کار تشکیل دادند که وظیفه داشت، مطالبات عمومی منشور آزادی را - در خصوص مسکن و بهداشتی - در شکل برنامه سیاست عملی تنظیم کند. یکی از بلند پروازانه ترین این برنامه ها

Make Democracy Work بود که توسط مذاکره کننده گان بلند پایه تهیه شد و قرار بود برای آفریقای جنوبی برنامه ساختمان اقتصاد بعد از آپارتاید باشد. اما در آن زمان اعضاء صادق حزب نمودارنستند که تیم مذاکره کننده به موازات تنظیم این برنامه، به تعهداتی گردن نهاده بود که تحقق آنرا عملاً غیر ممکن می کرد. به قول Vishnu Padayache (در زیر VP) یکی از اقتصاددانان ANC، «برنامه مرده بود، پیش از آنکه عملی شود». زمانیکه نوشتن برنامه به پایان رسید، «بازی کاملاً متفاوتی در جریان بود». او در جریان تهیه برنامه نقش تعیین کننده داشت (او خودش می گفت، «من ماشین حساب بودم»). اغلب کسانی که با او در این جلسات طولانی همکاری بودند، بعدها پست های حساسی در حکومت ANC به دست آوردند، بجز خود او. او هیچ کدام از پست های پیشنهادی را نپذیرفت و ترجیح داد در شهر دوربان، جائیکه او تدریس می کرد، زندگی دانشگاهی داشته باشد و به نویسندگی بپردازد. در کتابفروشی آیکس که به او تعلق داشت و نام اولین کتابفروش غیر سفید پوست، آیکس مایر، را داشت، در میان کتابهای نایاب در باره تاریخ آفریقا، با او در باره دوران گذار گفتگو کردم.

VP در سالهای دهه هفتاد بعنوان مشاور جنبش سندیکائی آفریقای جنوبی به مبارزه آزادی بخش پیوست. او بیاد می آورد: «آن زمان همه ما منشور آزادی را پشت آئینه جا سازی کرده بودیم». من از او پرسیدم، او از چه زمانی متوجه شد که مطالبات اقتصادی تحقق نخواهند یافت. در جواب گفت، اولین سوءظن برای او اواخر سال ۱۹۹۳ پیش آمد، زمانیکه به او و یکی از همکارانش از طرف تیم مذاکره کننده برنامه اقتصادی تلفن شد. در تلفن از آنها خواسته شده بود که ارزیابی خود را در باره نکات مثبت و منفی وضعیتی را بنویسند که در آن بانک مرکزی آفریقای جنوبی بعنوان مؤسسه ای خود مختار عمل کرده و کاملاً از حکومت مستقل باشد - و در ضمن این ارزیابی می بایستی تا صبح روز بعد به دست رئیس تیم مذاکره کننده می رسید.

او که امروز ۵۰ سال دارد، به یاد می آورد: «ما کاملاً غافلگیر شدیم». او در دانشگاه جان هاپکیز بالتیمور تحصیل کرده بود و می دانست که استقلال بانک مرکزی حتی در بین طرفداران آمریکائی بازار آزاد، چندان جدی گرفته نمی شد، ولی ایده مورد علاقه ایدئولوگ های مکتب اقتصادی شیکاگو بود که معتقد بودند بانک مرکزی در جمهوری های مستقل باید از نظارت قانون گذاران منتخب بدور باشد. (۱۰) (میلتون فریدمن اغلب به شوخی می گفت، به نظر او برای

اداره بانک مرکزی احتیاجی به انسان‌ها نیست، کمپیوترهای عظیم می‌توانند بر پایه علم اقتصاد، آن را اداره کنند. برای VP و همکارانش که معتقد بودند سیاست پولی بایستی در خدمت "اهداف بزرگ مانند، رشد، اشتغال کامل و تقسیم ثروت" در حکومت جدید قرار گیرد، موضع ANC تغییر ناپذیر بود: "بانک مرکزی مستقل در آفریقای جنوبی وجود نخواهد داشت."

VP و همکارانش تمام شب به نوشتن پرداختند و دلائل لازم را در اختیار تیم مذاکره کننده گذاشتند تا حمله ناسیونال پارتی را خنثی کند. اگر بانک مرکزی (در آفریقای جنوبی رزرو بانک نام داشت) مستقل از حکومت اداره می‌شد، می‌توانست به تحدید امکانات ANC جهت تحقق قول‌های منشور آزادی بیانجامد. علاوه بر این: اگر بانک مرکزی تحت نظارت ANC قرار نمی‌گرفت، پس مشخصاً به چه کسی جواب گو بود: به IWF؟ بورس یوهاننسیبورگ؟ آشکار بود که ناسیونال پارتی سعی می‌کرد امکانی بدست آورد تا در صورت شکست در انتخابات، کماکان قدرت را در دست داشته باشد- و اقدام علیه این استراتژی ضروری بود. به گفته VP برنامه آن‌ها به وضوح در اختیار داشتن بیشترین امکانات بود.

صبح روز بعد VP مطالب تهیه شده را از طریق فاکس برای تیم مذاکره کننده می‌فرستد پس از آن هفته‌ها خبری دریافت نمی‌کند. "زمانیکه بلاخره ما از سر انجام کار پرسیدیم، به ما گفته شد: دیگر، از خیر آن گذشته ایم." مسأله به خود مختار بودن بانک مرکزی و تضمین استقلال آن توسط قانون اساسی ختم نشد: Chris Stals رئیس بانک شد، همان کسی که در دوران آپارتاید هم این مسئولیت را بعهده داشت. آری، ANC نه تنها بانک مرکزی را از داده بود، بلکه علاوه بر آن پذیرفته بود Derek Keyes وزیر دارائی دوران آپارتاید در مسند خود ابقاء شود- درست مانند رئیس بانک مرکزی و وزیر دارائی زمان دیکتاتوری در آرژانتین که به نحوی توانسته بودند در دموکراسی هم در همان سمت‌ها به کار خود ادامه بدهند. نیویورک تایمز در ستایش Keyes نوشت: "بهترین فرد کشور جهت پایین نگاه داشتن سطح مخارج دولت و برای شیوه حکومتداری در خدمت کارفرمایان". (۱۱)

VP می‌گفت، تا اینجا "ما هنوز انگیزه داشتیم، چرا که یک مبارزه انقلابی جریان داشت و باید حداقل حاصلی بار می‌آورد." وقتی اطلاع پیدا کرد، بانک مرکزی و وزارت دارائی در دست کادرهای قدیمی آپارتاید باقی خواهند ماند، برای او روشن بود: "امکانات نو سازی اقتصاد، همه از دست رفته بود." پرسیدم آیا به نظر او مذاکره



کنندگان از ابعاد عقب نشینی خود مطلع بودند، پس از کمی مکث، گفت: "راستش، نه." بده و بستان بدی بود: "در مذاکرات هر طرف باید امتیازی به دیگری می داد- من به تو این امتیاز را می دهم، تو به من آن امتیاز را می دهی- و طرف ما هم به نفع آنها کوتاه آمده بود."

به نظر VP علت وقوع چنین اموری، خیانت رهبران ANC نبود، بلکه آنها در بسیاری از نکات که در آن زمان مهم به نظر نمی رسید، ولی در دراز مدت رهائی آفریقای جنوبی را به تعلیق می کشاند، فریب خورده بودند.

پشت درهای سالن های مذاکره، ANC خود را در تور جدیدی از قرارها و الزامات ناروشن گرفتار کرده بود که بندهای آن برای محدود کردن قدرت رهبری منتخب و مثله کردن آن تنظیم شده بود. هنگامیکه این تور بر روی کشور گسترده شد، تنها عده معدودی از انسانها متوجه وجود آن شدند، اما هنگامیکه حکومت جدید اراده کرد آزادانه حرکت کند و نتایج قابل لمس رهائی را در اختیار انتخاب کنندگان قرار دهد، بندها به حرکت در آمد و حکومت به محدود بودن قدرتش برای گرفتن تصمیمات سیاسی پی برد. Patrick Bond در سالهای اولیه حکومت ANC به عنوان مشاور اقتصادی در دفتر ماندلا کار می کرد. او جوک رایج در زمان را به خاطر می آورد: "هی! دولت در دست ماست، قدرت در دست کیست؟" زمانیکه حکومت جدید سعی کرد به رؤیاهای منشور آزادی تحقق بخشد، متوجه شد که قدرت در دست دیگری است.

شما می‌خواهید تقسیم اراضی کنید؟ متاسفیم - مذاکره کنندگان در آخرین لحظه‌ها موافقت کرده اند، بر حفظ تمام املاک خصوصی در قانون اساسی تأکید شود. به این ترتیب انجام رفرم ارضی تقریباً غیر ممکن است. شما می‌خواهید برای میلیون‌ها انسان بیکار شغل ایجاد کنید؟ ممکن نیست - صدها کارخانه در آستانه تعطیل شدن بودند، چرا که ANC موافقتنامه GATT، پیمان قبل از WTO را امضاء کرده بود، بر مبنای آن کمک‌های مالی به کارخانجات نساجی و اتومبیل سازی قدغن بود-. شما می‌خواهید داروی مجانی علیه بیماری ADIS که در شهرک‌های سیاه پوستان بطور وحشتناکی در حال گسترش است، توزیع کنید؟ این مخالف قرار داد دفاع از حق مالکیت معنوی در پیمان WTO می‌باشد که ANC در ادامه GATT، بدون یک بحث همگانی عضو آن شده بود. شما به پول احتیاج دارید که خانه‌های بیشتر و بزرگ‌تر برای فقرا بسازید و برق مجانی به شهرک‌ها بدهید؟ غیر ممکن است - بودجه صرف باز پرداخت بدهی‌های باقی‌مانده از دوره آپارتاید می‌شود. می‌خواهید پول بیشتر

چاپ کنید؟ به رئیس بانک مرکزی، بازمانده از دوره آپارتاید پیشنهاد بدهید. آب مجانی برای همه؟ احتمالاً نخواهید توانست آنرا تصویب کنید؟ بانک جهانی که در اینجا بیشترین تعداد اقتصاددانان، محققین و آموزش گران را در خدمت دارد(و نام "بانک دانش" بر خود نهاده است) مشارکت با بخش خصوصی را بعنوان نرم غالب مقرر کرده است. قصد دارید معاملات ارزی را کنترل کنید تا از سوداگری لجام گسیخته مصون بمانید؟ این برخلاف قرارداد ۸۵۰ میلیون دلاری با IWF است که مدت کوتاهی قبل از انتخابات امضاء شد. حداقل دستمزد را بالا ببرید، تا بر شکاف موجود بین درآمدهای دوران آپارتاید غلبه کنید؟ هیچ امکانی ندارید. در قرار داد با IWF، "عدم افزایش دستمزدها" را پذیرفته ئید. (۱۲) و بخاطر داشته باشید که در رؤیا هم نمیتوانید از این تعهدات سر باز زنید - هر تخطی به معنای قابل اعتماد نبودن کشور، ضعف اراده در انجام "رفرم"، به معنای عدم وجود "یک سیستم قانونمند" خواهد بود. و این در هم ریختن امور ارزی، کاهش میزان کمکها و فرار سرمایه ها را به دنبال خواهد داشت. در یک کلام: آفریقای جنوبی آزاد بود، اما همزمان در زنجیر؛ هر کدام از این قرار دادهای نا روشن، بندی بود بر دستان حکومت جدید.

Rassool Snyman یکی از مبارزین قدیمی ضد آپارتاید، دام گسترده شده را با کلماتی تلخ، در گفتگو با من چنین توصیف کرد: "آنها ما را هرگز آزاد نمودند، تنها زنجیرهای ما را از گردنمان برداشته و بر پاهایمان بستند." Yasmin Sooka مبارز شناخته شده آفریقای جنوبی در زمینه حقوق بشر، به من گفت، گذار از آپارتاید "یک معامله بود، بر این مبنا که <همه چیز در دست ما میماند و شما [ANC] ظاهراً حکومت می کنید... شما میتوانید قدرت سیاسی را داشته باشید، شما میتوانید ظاهر حکومت را در دست داشته باشید، اما حکومت واقعی جای دیگری عمل خواهد کرد">. (۱۳) این پروسه تحت قیمومیت قرار دادن کشورهای به اصطلاح در حال گذار بسیار معمول است - حکومت های جدید کلید در خانه را تحویل می گیرند، اما رمز قفل گاو صندوق را بدست نمی آورند.

ادامه دارد

(۱) <South Africa; Tutu Says Poverty, Aids Could Destabilise Nation>, AllAfrica.com, ۴. November ۲۰۰۱.

(۲) Martin J. Murray, the Revolution Deferred(London: Verso, ۱۹۹۴), ۱۲.

(۳) <ANC Leader Affirms Support for State Control of Industry>, Times (London), ۲۶. Januar ۱۹۹۰.

Walter Sisulu(New Delhi: مقدمه ،۴) Ismail Vadi, the Congress of the People and Freedom Charter Campaign

Sterling Publishers, ۱۹۹۵), www.sahistory.org.za

Frankfurt am Main: S. Fischer, ۱۹۹۴), ۲۳۹) Nelson Mandela

(۶) < منشور آزادی > مصوبه کنکره خلق در تاریخ ۲۶ جون ۱۹۵۵ در کلیپ تاون؛ برگرفته از زندگینامه نلسون ماندلا،  
صفحه ۲۴۲

William Mervin Gumede, Thabo Mbeki and the Battle for the Soul of the ANC(Kapstadt: Zebra Press, (۷  
۲۰۰۵), ۲۱۹-۲۰

Nelson Mandela (۸) راه طولانی تا آزادی ۷۵۲-۷۵۱

(۹) تصمیم گیری های با اکثریت ساده، در واقع عملاً از سال ۱۹۹۹ آغاز شد. تا آن زمان احزابی که پنج درصد آراء  
انتخاب کنندگان را کسب کرده بودند، قدرت اجرایی را بین خود تقسیم می کردند. مصاحبه منتشر نشده از نلسون ماندلا  
Ben Cashdan, ۲۰۰۱; Hein Marais, South Africa: Limits to Change: The Political Economy of Transition  
(Kapstadt: University of Cape Town Press, ۲۰۰۱), ۹۱-۹۲.

Milton Friedman – Banquet Speech > (۱۰) > سخنرانی هنگام دریافت جایزه نوبل در ۱۰ دسامبر ۱۹۷۶،  
[www.nobelprize.org](http://www.nobelprize.org)

Bill Keller, > Can Both Wealth and Justice Flourish in a New South Africa? Two Old Foes Think so <,  
New York Times, ۹.Mai ۱۹۹۴

Mark Horton, > Role of Fiscal Policy in Stabilization and Poverty Alleviation < in Post-Apartheid  
South Africa: The First Ten Years, hg. v. Michael Nowak and Luca Antonio Ricci(Washington DC:  
International Monetary Fund, ۲۰۰۵), ۸۴.

Juan Gabriel Valdes, Pinochet,s Economists: The Chicago School in Chile(Cambridge: Cambridge University  
Press, ۱۹۹۵, ۳۱, ۳۳), به نقل از وزیر اقتصاد پینوشه، پابلو بارانوا با توصیف او از < دموکراسی نوین :  
Robert Harvey, > Chile,s Counter-Revolution: The Fight Goes on Wealth Through Ownership: Creating Property  
Rights in Chilean Mining <, Cate Journal ۲۴, Nr. ۳ (پانیز ۲۰۰۴, ۲۹۸).

# نلسون ماندلا و زندانباننش گرگوری



به مناسبت درگذشت ماندلا

J.Riedel

ترجمه محمد ربوبی

سرانجام، روز آزادی « قدیمی ترین زندانی سیاسی جهان » فرا می

رسد. هنگامی که ماندلا از زندان خارج می شود، یاد داشتی به خط خودش به زندانبانش می دهد که در آن نوشته شده بود: « میستر گرگوری، دقایق بس مطبوع دو دهه ای که با هم به سر بردیم امروز به پایان می رسد. اما شما همواره در خاطره ام باقی خواهید ماند. »

جزیره ی Robben Island ، در جنوب دماغه ی کاپ، یکی از بد آب و هواترین مناطق جهان است. استعمارگران سفید پوست، پس از اشغال جنوب آفریقا و درهم شکستن مقاومت اهالی سیاهپوست بومی، این جزیره را زندان مخالفین رژیم، یاغیها، جنایتکاران و جرمیها ساختند. ساختمانهای این جزیره را خود زندانیها از سنگهایی که استخراج کرده و تراشیدند ساختند. اگرچه فاصلهی این جزیره تا ساحل قاره ده کیلومتر بیشتر نیست، ولی حتی یک زندانی نتوانسته است فرار کند و جان سالم به ساحل رسد. اگر زندانی دور از چشم نگهبانها از دو ردیف سیمهای خاردار عبور میکرد و طعمهی سگهای شکاری که در گرداگرد این جزیره رها شده بودند نمی شد، از نهنگها و کوسه ماهیهایی که درامواج سهمناک برخورد دو اقیانوس هند و اتلانتیک در پی شکار طعمه اند جان سالم به در نمی برد.

جیمز گرگوری، این آدم تنومند کم حرف و معتقد به قضا و قدر که سالیانی ناخدای کشتی ماهیگیری بود و چندی پلیس راهنمایی شد، در سن بیست و چهار سالگی برای نگهبانی به این جزیره اعزام گردید. او در خاطراتش می نویسد: « تقدیر چنین بود که من برای نگهبانی این جزیره متولد شدم. »

موقعی که گریگوری وارد این جزیره شد، ایمان راسخ داشت که مسئولیت مرگ و زندگی سفید پوستان و مقدرات آنان در آفریقا برعهدهی او واگذار شده است. نخستین بار که فرمانده زندان گرگوری را همراهی کرد به او گفت: « بیا باهم برویم و نشانت بدهم که ما این حیوانات وحشی را چگونه نگهداری میکنیم. ». سپس به بلوکهای مختلف سرکشی کردند. و وقتی به بلوک B رسیدند فرمانده زندان گفت: « این جانوران وحشی گوشت سفید پوستان را دوست دارند. اگر مراقب آنها نباشی خواهی دید که چه بلایی بر سر تو و خانوادهات می آورند. »

در آن موقع، گرگوری حتی لحظه ای هم تردید نمیکرد که با این « تروریست های خطرناک » طور دیگری باید رفتار کرد. <sup>١١</sup>

وضعیتی که زندانیان به سر می بردند به نظرش عادلانه بود. رهبران جنبش آزادی بخش می بایست جسماً و روحاً درهم شکسته و نابود شوند. اینان در سلولهای انفرادی که بیش از چهار متر مربع گنجایش نداشتند زندانی شده بودند. روی تشکهایی که از پوشال انباشته بود میخوابیدند. به هر زندانی برای رفع حاجت یک سطل حلبی داده بودند که سر پوشش برای شست و شو بود. پوشاک آنها اونیفرمهای ژنده با شلواری کوتاه و کفشهای دمپایی بود که خودشان از لاستیک چرخهای فرسوده شدهی اتومبیلها ساخته بودند. خوراکشان آش ذرت فاسد شده بود. سایر زندانیان خوراک بهتری داشتند ( نان و اندکی روغن نباتی). زندانیان ازسحرگاه تا شامگاه، در گرمای طاقت فرسای تابستان و سرمای سوزان زمستان میبایست در معدن استخراج سنگ کار کنند. درطول کار حق سخن گفتن و آواز خواندن نداشتند و اگر سهمیهی تعیین شدهی کارشان را انجام نمیدادند همان مختصر جیرهی خوراکی روزانهشان قطع میشد. به منظور درهم شکستن روحیهی زندانیان، به بهانه های واهی تنبیه میشدند: زندانی را وادار میکردند گودالی حفر کند و وارد آن شود. سپس زندانبانها با قهقهه رویش میشاشیدند. تا آنجا که ممکن بود از تماس این مخالفین رژیم با دنیای خارج جلوگیری میشد. دریافت روزنامه و مجله و کتاب در ابتدا ممنوع بود. هر زندانی حق داشت هر شش ماه یک نامه دریافت کند و یا ارسال دارد. همسر و یا اعضای خانواده فقط سی دقیقه حق ملاقات داشتند.

گرگوری، چون به دو زبان اهالی بومی که بیش از سایر زبانها رایج بودند آشنایی داشت، به عنوان سانسورچی مکاتبات و گفت و گوهای زندانیها با خانوادهشان در ساعاتهای ملاقات به کار گماشته میشد. او این دو زبان را در کودکی به هنگام بازی با سایر کودکان محله فرا گرفته بود. سپس، وقتی وارد دبستان شد، با تبلیغات نژاد پرستان سفید پوست آشنا شد. متون کتابهای درسی را فرا میگرفت و نژاد پرستی شد مانند اغلب سفیدپوستان. در این کتابهای درسی نوشته شده بود که قرنهای پیش، یکی از سرکردگان قبیلهی Zulu سرزمینهای خشک و بایر بخش جنوبی آفریقا را به اجداد پدری آنها هدیه کرده است تا آباد کنند. حال یاغیان وحشی سیاهپوست به کمک کمونیستها میخواهند تمامی آنچه را که ساخته و کشت و کار کرده اند تصرف کنند و سفید پوستان را به دریا بریزند. در همان موقع در قلب آفریقا جنگهای خونینی بین اهالی بومی ( مائومائو) و ارتش استعماری بریتانیا در جریان بود. خبرنگاران - که وینتستون چرچیل هم یکی از آنها بود و به گفتهی خودش « از این راه نان خودش را در میآورد» - اخبار جعلی مضمّن کنندهای از وحشیگریهای سیاهپوستان گزارش میدادند که در

روزنامه ها منتشر می‌شدند و آموزگاران با آب و تاب در کلاسهای درس به خوردِ نوجوانان می‌دادند.

روزی از روزها، هنگام سرکشی از سلولها، سیاهپوستی نظر گرگوری را جلب می‌کند که: «بزرگتر و قوی تر از دیگران بود و هالهای از اعتماد به نفس و شهامت او را فرا گرفته بود. نام او نلسون ماندلا و زندانی شماره ۶۴-۴۶۶ در بلوک B بود.»

گرگوری که تصور میکرد با یک مشت آدم وحشی و جنایتکار سر و کار دارد، ناگهان با گروهی آدم مبارز سیاسی و کاملاً مصمم روبرو میشود. اینان، کار روزانهشان را سازمان داده بودند. هر کس کار خودش را می‌کرد و بهانه‌های به زندانبانها نمی‌داد. «زندانیان این بند بسیار مغرور بودند و به هیچ وجه مایل نبودند زندانبانها بر آنان تحکم کنند.»

برعکس، زندانبانها با درخواستهای پی در پی زندانبانها را کلافه میکردند. مثلاً وقتی یک پتوی اضافی درخواست میکردند و یا میخواستند خودشان آش خودشان را بپزند و درخواست شان طبق معمول رد میشد آن قدر پی گیری میکردند تا ناگزیر پذیرفته میشد.

گریگوری مینویسد: «به گمانم ماندلا تصور میکرد که سرانجام در زندان خواهد مرد، ولی او اعتقاد راسخ داشت که اقامت او در این زندان بی حاصل نخواهد بود. او خودش را فدای آزادی میکرد و یقین داشت که پس از مرگش نسل جوان برای به دست آوردن آزادی به مبارزه ادامه خواهد داد.»

این اعتماد به نفس و ایمان راسخ، سبب میشود دیوار بین زندانبان و زندانی به تدریج فرو ریزد. در واقع زندانبانها احساس میکردند خودشان نیز در این جزیره زندانی شده اند. آنها اوقات فراغت را در می‌کده به می-گساری و عربدهکشی میگذرانند. ولی گریگوری بر خلاف آنان به فکر فرومیرفت. او از ماندلا که از همان ابتدای ورودش به جزیره و دیدارش با او تحت تاثیرش قرار گرفته بود، پرسشهایی در مورد جنبش سیاه-پوستان میکند و پاسخهای واضحی میشوند که با تبلیغات رژیم آپارتاید اختلاف فاحشی داشتند. زندانبان کنجکاو به این فکر میافتد که به اسناد و مدارک مراجعه کند. او کتابهایی را که در اوج سلطه رژیم آپارتاید ممنوع بودند و به ندرت یافت میشدند، به عنوان دانشجویی که در رشته تاریخ تحصیل میکند به هنگام مرخصی از کتابخانهی دانشگاه به عاریت میگیرد و میخواند.

در آن موقع، اوج اقتدار رژیم آپارتاید بود و نام بردن از «کنگرهی ملی آفریقا ANC» و دیگر سازمانها و جنبشهای ضد رژیم اکیدا ممنوع شده بود.

گرگوری در خاطراتش مینویسد: «من به کشف نکات شگرفی نایل شدم. با خواندن این کتابهای تاریخی دریافتم تمام آن چه را که ماندلا گفته درست و مطابق با واقعیت است». به تدریج گفت و شنود بین گریگوری و ماندلا بیشتر و در نتیجه اعتماد و علاقه اش به «این آدم انقلابی ولی متین» افزونتر می شود. سرانجام روزی از روزها خود را نسبت به ماندلا نزدیک تر از همکارانش می یابد.

گرگوری به هنگام کنترل گفت و شنوهای زندانیان با اعضای خانواده هایشان و نیز در حین سانسور نامه های آنان چیزها می شنود و میخواند؛ وضعیت نابسامان و ازهم پاشیدگی خانوادههای زندانیان او را سخت تحت تاثیر قرار میدهد.

طولی نمیکشد که زندانیان به تغییر روحیهی گرگوری پی میبرند و او را Koffer boutie می نامند؛ اصطلاحی که بین سفید پوستان زننده و رکیک تلقی میشد. البته سازمان اطلاعات و امنیت رژیم نیز از این رابطهی شگرف بین گرگوری و ماندلا مطلع شده بود.

تحت تاثیر تشدید مبارزات «کنگرهی ملی آفریقا» و با یکوت عمومی رژیم آپارتاید، بین سران رژیم این نظریه تقویت میشود که دیر یا زود بایستی با رهبری این جنبش کنار آمد تا از یک جنگ تمام عیار خونین داخلی جلوگیری کرد. گرگوری واسطهی مناسبی بود. از این پس، مذاکرات رژیم با جنبش به وسیلهی گرگوری و ماندلا و از طریق ماندلا با رهبری جنبش آغاز میشود. وضعیت زندانیان به تدریج مناسب تر و مذاکرات بیشتر میشود. گرگوری در مییابد که «او ضاع دگرگون شده است».

رژیم آپارتاید، بنا بر برنامههای که در پیش گرفته بود می بایست با ماندلا از نزدیک و بیشتر رابطه برقرار کند. از اینرو، پس از هجده سال، در ژانویهی ۱۹۸۲ او را از این جزیرهی دورافتاده به زندان مرکزی در قاره منتقل کردند. ماندلا در جنبش و در کنگرهی ملی آفریقا از اتوریتهی منحصر به فردی برخوردار بود و می توانست آفریقای جنوبی را از جنگ داخلی نجات دهد.

از این پس، گرگوری زیر فرمان مستقیم وزارت دادگستری قرار میگیرد و رئیس نگهبانان ماندلا میشود. او شخصا نگهبانانی انتخاب میکند که

می بایست مدام مراقبِ ماندلا شوند. در این زندان تعداد زیادی جنایتکار حرفهای سفید و سیاه پوست زندانی شده بودند که از رفتار محترمانه‌ی نگهبانان با ماندلا خشمگین می‌شدند. هنگامی که ماندلا به تنهایی در محوطه‌ی زندان گردش میکرد، آنان با پرتاب کثافت به سوی او خشم و نفرتشان را نسبت به رهبر شصت و پنج ساله‌ی کنگره‌ی ملی ابراز میکردند. گرگوری پیوسته نگران بود که ممکن است سفید پوستان یا سیاه پوستان افراطی به او آسیب رسانند.

چهار سال بعد، ماندلا به زندان دیگری منتقل شد. در این زندان، ویلای رئیس زندان در اختیار او و گرگوری قرار گرفت. گرگوری برای محافظتِ جان زندانیاش دستور میدهد اطراف ویلا سیمهای خاردار بکشند و برج‌های نگهبانی تعبیه کنند تا زندانیاش از گزند محفوظ بماند.

این منطقه، محل سکونت اعضای نژادپرستِ سفید پوستان بود که در «جنبش مقاومت آفریقا» متشکل شده بودند و هر روز پیامها و نامه‌های تهدید به مرگ میفرستادند. گرگوری در این ویلا دفترش را تاسیس می‌کند. او می‌نویسد: «حال، من بیشتر منشی و خدمتکار ماندلا شده بودم تا نگهبان و زندانبان او».

گرگوری در این ویلا، مثل یک منشی، نامه‌ها و پیامها و تلفنهایی را که از سراسر جهان برای ماندلا ارسال میشد تنظیم میکند. ماندلا در ساعات فراغت در باغچه‌ی ویلا، به گلکاری و کشت سبزیجات مشغول میشود و با گرگوری که در این سالیان بین آنها رابطه‌ی دوستی شگرفی برقرار شده بود، زیر درختی نشسته و از هر دری سخن میگویند. هر دو پسرشان را در تصادف اتومبیل از دست داده بودند و.....

اما در خارج زندان وضع به گونه‌ی دیگری بود. اعتصابات و اعتراضات و آکسیونهای خشونت آمیز شدت می‌گرفتند و از دربِ جنبی ویلا، گروههای مختلف برای مذاکرات رفت و آمد میکردند. اطراف ویلا و خیابان‌های منتهی به آن، پُر از پلیس مخفی بود. ملاکین سفید پوست مجاور ویلا، که با نفرت ناظر این رفت و آمدها بودند، با فریادهای کمونیستهای کثیف و سیاهان آدمخوار... خشم و نفرت خود را ابراز میکردند.

گرگوری می‌نویسد: «به گمانم ماندلا خودش زمان آزاد شدن از زندان را به تاخیر می‌انداخت. شاید به خاطر این بود که تصور میکرد کنگره [ملی آفریقا هنوز آمادگی لازم را ندارد و یا این که هنوز رژیم آپارتاید مایل به مذاکرات جدی با رهبران کنگره‌ی ملی آفریقا



نیست». در حال شایعه‌ی آزاد شدن ماندلا هر روز قوت بیشتری می‌گرفت.

روز یکشنبه، یازدهم فوریه ۱۹۹۰، تعداد زیادی از سران «جنبش برای حقوق شهروندی» در اقامتگاه ماندلا گردهم می‌آیند. همسر ماندلا، وینی ماندلا، نیز با جت نیروی هوایی آفریقای جنوبی وارد می‌شود. رئیس اداره‌ی اطلاعات و امنیت آفریقای جنوبی با تلفن به گرگوری اطلاع می‌دهد که مامورین مخفی بریتانیا خبر داده‌اند توطئه‌های علیه جان ماندلا در کار است و او به تنهایی مسئول عواقب آن خواهد بود. گرگوری فوراً دستور می‌دهد تمام نگهبان‌هایی که محافظ ماندلا بودند خلع سلاح شوند.

سرانجام، روز آزادی «قدیمی‌ترین زندانی سیاسی جهان» فرا می‌رسد. هنگامی که ماندلا از زندان خارج می‌شود، یاد داشتی به خط خودش به زندانبانش می‌دهد که در آن نوشته شده بود: «میستر گرگوری، دقایق بس مطبوع دو دهه‌ای که با هم به سر بردیم امروز به پایان می‌رسد. اما شما همواره در خاطره‌ام باقی خواهید ماند.»

تا آن موقع، گرگوری زندانبانش را نلسون و زندانی زندانبانش را میستر گرگوری خطاب می‌کردند. پس از دریافت این یادداشت، زندانبان زندانی اش را Sir Mandela خطاب می‌کند و مشت بستنی دست چپش را بلند می‌کند که سمبل پیروزی کنگره‌ی ملی آفریقا و مورد نفرت سفید پوستان رژیم آپارتاید بود.

ماندلا در کتاب خاطراتش می‌نویسد: «انسان‌هایی چون گرگوری اعتماد مرا به انسان و انسانیت - حتی به آنهایی که مرا سالها در زندان نکه داشتند - تقویت کردند.»

و ماندلا زندانبانش را از یاد نبرد. چهار سال بعد، گرگوری به دعوت رئیس‌جمهور آفریقای جنوبی، در تریبون افتخاری پارلمان، کنار شخصیت‌های مهم که از سراسر جهان برای شرکت در مراسم ادای سوگند نخستین رئیس‌جمهور آفریقای جنوبی نوین گرد آمده بودند، نشسته بود. چهره‌های اغلب وزرای کابینه، استانداران و نمایندگان پارلمان که سالها در بلوگ B بسر برده بودند برایش آشنا بودند.

نخستین سخنران گشایش پارلمان، همان زندانی شماره ۶۴-۴۶۶ در بلوگ B بود: نلسون ماندلا، رئیس‌جمهور آفریقای جنوبی نوین.

